

.....

## مقدمه

امیدوارم در این راهی که پای گذاشته ام توان کافی در اهدافم را داشته باشم و از انتقال طرز تفکر اینجانب استفاده مفید را بدست آورید، باشد که مرا در پیش بردن اهدافم، راهنمایی و همراهی نمایید.

سپاس از زحمات مدیر مسئول انتشارات رستم و سهراب آقای مهندس مجتبی رستمی که در چاپ این کتاب مرا یاری نمودند و همچنین از خواهر عزیزم « مهربی » که در تمامی مراحل مشوق اینجانب بوده اند.

## باتشکر

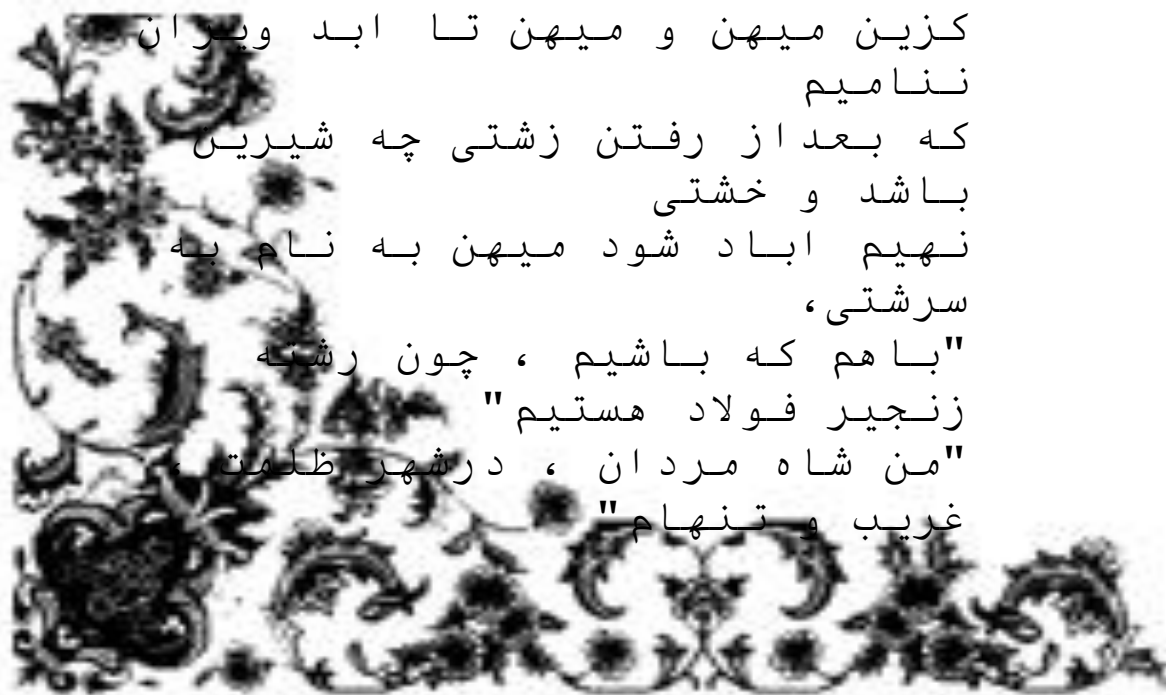
کوروش ندائی



.....  
 .....  
 .....

## شاه مردان (1)

چه شد یاران چه شد خوبان کجا  
 رفتند بهاران؟  
 که این شهر پر از خوبی شده  
 ویران ویران  
 کجا رفتند، کجا رفتند؟ که  
 اینجا خالی از مرده  
 که من تنهاترین مردم در این  
 شهری که پر درده  
 شما مردان سلحشوران کجا مدهوش  
 و گم هستید؟  
 بپاخیزید در این ظلمت شما نور  
 خدا هستید  
 بپاخیزید جوان مردان که دشمن  
 را برانیم  
 کزین میهن و میهن تا ابد ویران  
 ننامیم  
 که بعد از رفتن زشتی چه شیرینی  
 باشد و خشتی  
 نهیم اباد شود میهن به نام به  
 سرشتی،  
 "باهم که باشیم ، چون رشک  
 زنجیر فولاد هستیم"  
 "من شاه مردان ، در شهر ظلمت  
 غریب و تنهام"



.....  
 .....  
 .....

## همدرد

در این سرمای غمگین ، فصل پردرد  
 چرا جان زمین سپید به تن کرد؟  
 ز وحشت کاین درختان میشدند زرد  
 زمین بی اعتنا با همه دل سرد  
 گلی پژمرد و از غم ناتوان مُرد  
 که بلبل یار خود گریه کنان برد  
 مداماً می گریست بلبل ز هجران؛  
 "چرا یارم برفت و ماندم احزان؟"  
 کشید از درد بلبل، این زمین "آه"  
 شگفتا! جامه بر تن کرده سیاه.



.....  
 .....

## ناله

بنال و نعره زن! فریاد کن مرد  
 که گر با این دل پررنج و پردرد  
 ننالی تو دلت چون کوه آتش  
 بمیراند تنت را درد و آهش،  
 بنال ای مرد تا غم‌ها سرآید  
 به نالیدن مگر غم می شود کم؟  
 مگر با ناله کس گیرد سراغم؟  
 برای اینکه غم از خود برانم  
 کجا آخر روم مدهوش مانم؟  
 خداوندا! تو گوی آخر جوابم  
 که بی‌درد و غم آخر کی بخوابم؟  
 بترسم من بخوابم خواب آخر  
 دمی را من بجز مرگم نخوابم  
 بنال ای مرد! تا غم‌ها سرآید  
 که شاید درد و غم از پا درآید.



.....  
 .....  
 .....

## غم دنیا

درد و غم‌ای عالم ، توی دلم جا  
 همیشه  
 بس کوچیکه دل من می‌شکنه مثل  
 شیشه  
 هرچی غم تو عالم من تو دلم پر  
 میکنم  
 بس کوچیکه چون دل من نداره تاب،  
 نمیتونم  
 یه نفر داد از بی‌کسی، هم نفسی،  
 دلواپسی  
 وای! که می‌نالنه اون طرف، ز درد  
 بی عشقی کسی.  
 تنها و آواره می‌شه زدست ظالم مرد  
 نیک  
 محبوب و آزاده می‌شه جای دگر مرد  
 کلک

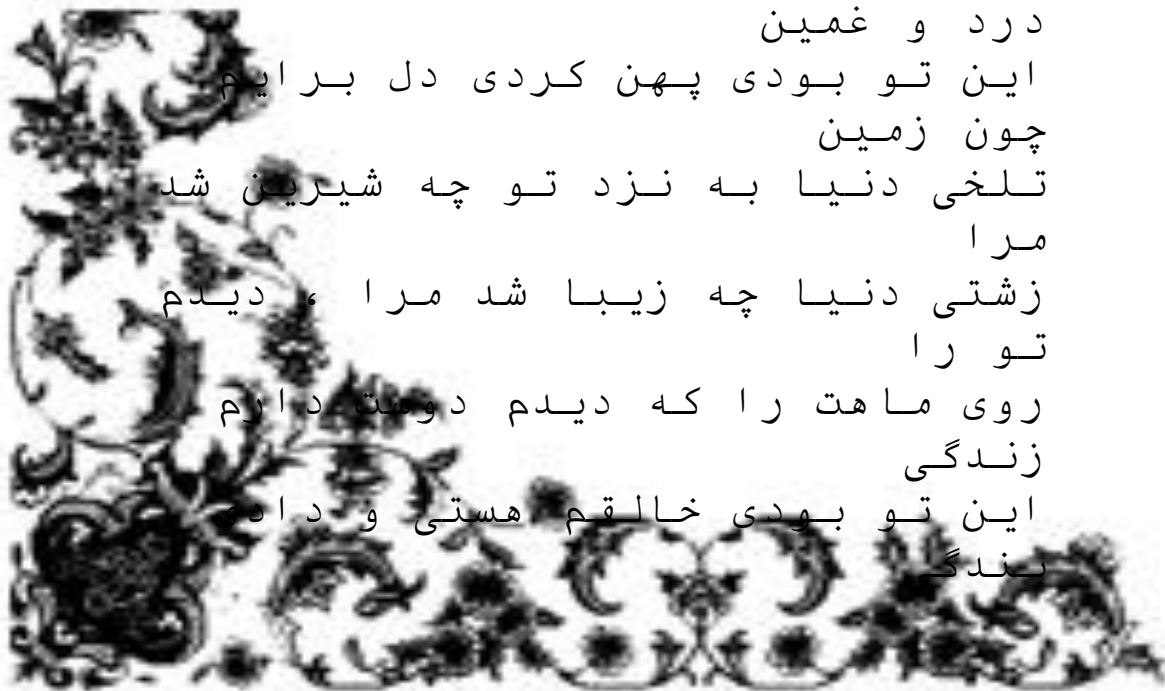
داد می‌زنم که ای خدا! غصه بکن  
 از ما جدا  
 عالم شده لبریز غم اما دریغ  
 از تو ندا!

درد و غم دنیا رو من توی دلم پر  
 می‌کنم  
 بس کوچیکه این دل من ، با اشک خود  
 دور می‌کنم.  
 اگه یه روز تموم بشه اشک‌های دیرینه  
 های من  
 پیدا نشه کسی تو خوب ، شبها ز  
 ناله های من.

.....  
 .....  
 .....

## زندگی

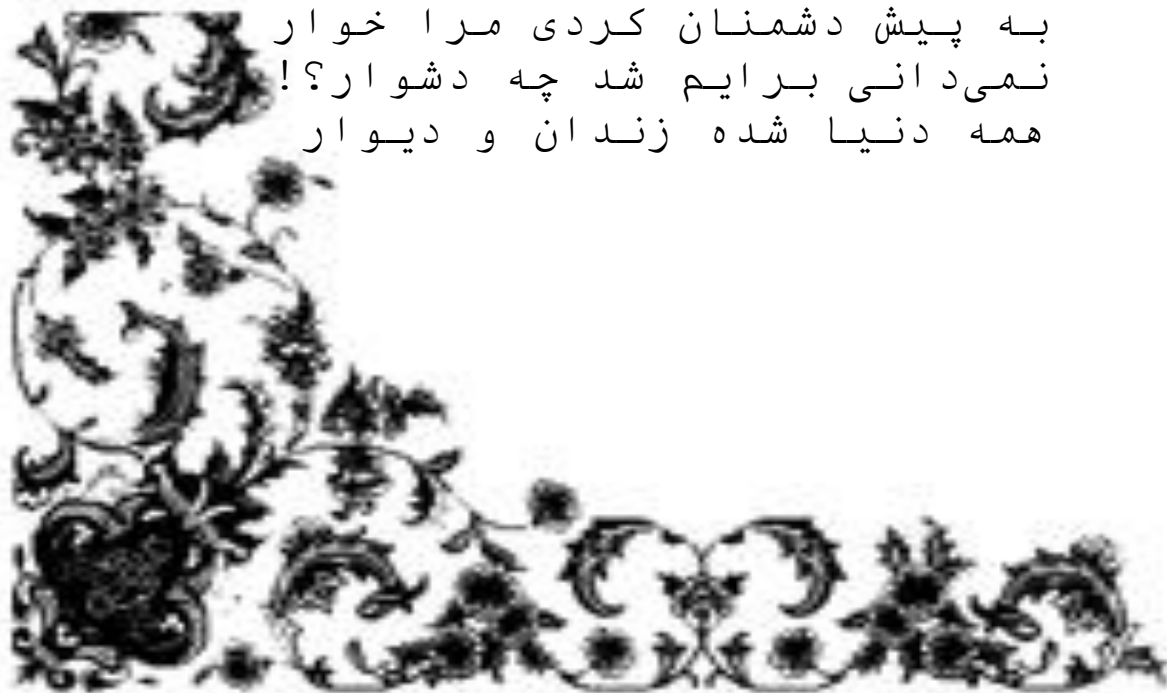
روزگاری با نفس سر زنده بودم در  
 قفس  
 این تو بودی در کنار و جسم و جانم  
 آن نفس  
 من رها گشتم قفس را ترک و آسوده  
 نفس  
 این تو بودی زندگی دادی رهایم از  
 قفس  
 باز شد بال و پر من پر زدم در  
 آن زمان  
 این تو بودی چون مرا آغوش کردی  
 آسمان  
 هر کجا ها را که گشتم دل پر از  
 درد و غمین  
 این تو بودی پهن کردی دل برایم  
 چون زمین  
 تلخی دنیا به نزد تو چه شیرین شد  
 مرا  
 زشتی دنیا چه زیبا شد مرا ، دیدم  
 تو را  
 روی ماهت را که دیدم دوست دارم  
 زندگی  
 این تو بودی خالق هستی و دارم  
 زندگی



.....  
 .....  
 .....

## کردگار

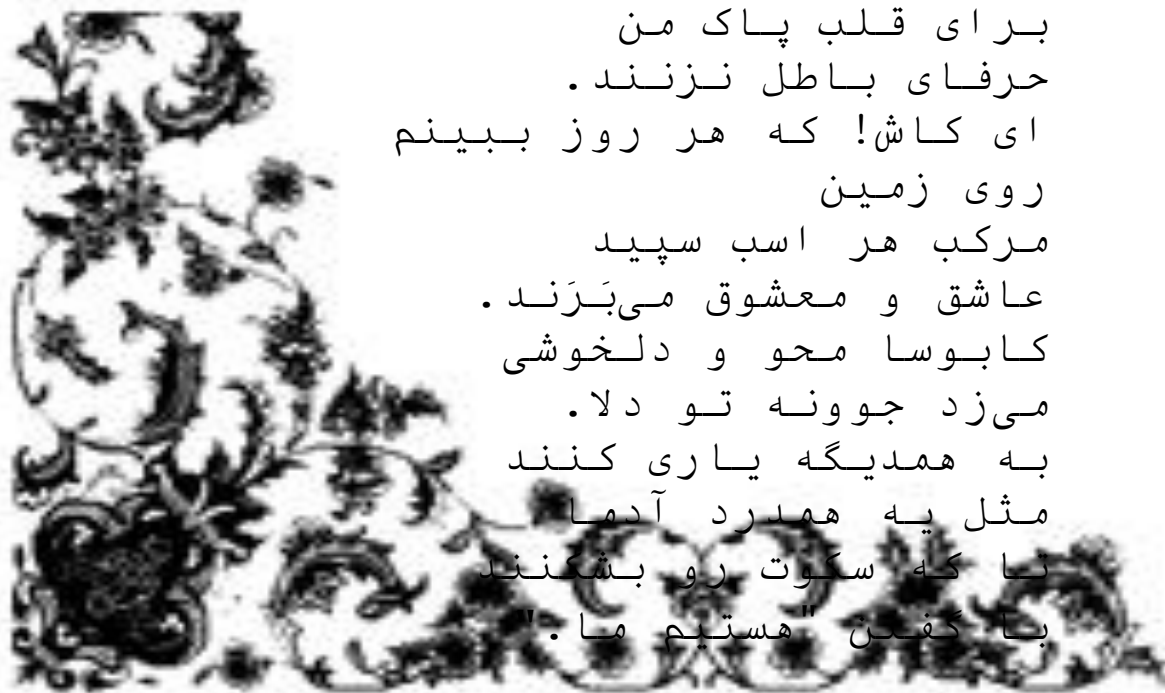
یه دفتر بایه خودکارویه گیتار  
 نشستم من نویسم تا یه گفتار  
 زدم من، دست غمگینم به گیتار  
 سکوتم را شکست آوای این یار  
 ز دل خواندم نوای غم به دیوار  
 که من هستم درختی خشک و بی‌بار  
 من آن تنها و بی‌مونس و بی‌یار  
 همیشه بر لب داریم و بیدار  
 ندارم چاره‌ای ماندم لب دار  
 ندانم کاین عذابم از چه کردار  
 یه دفتر با یه خودکار و یه گیتار  
 برای من بگو ای یار و دلدار  
 چرا با من نمی‌سازی تو ای یار؟  
 به پیش دشمنان کردی مرا خوار  
 نمی‌دانی برایم شد چه دشوار؟!  
 همه دنیا شده زندان و دیوار



.....  
 .....  
 .....

## کاش

کاش! یه جفت پر داشت تنم  
 تو آسمون پر می‌زدم  
 به وقت دل گرفتتم.  
 ای کاش! تابستون و بهار  
 هرگز زمستون نمی‌شد  
 تو دستای گرم بهار  
 تابستونو صدا کنم.  
 ای کاش! یه همراهی باشه  
 غمخوار و دلداری باشه  
 حین هم آغوشی با غم  
 محکم باشم جا نزنم.  
 ای کاش! که از رنگ و ریا  
 تا به ابد دور می‌شدم  
 برای قلب پاک من  
 حرفای باطل نزنند.  
 ای کاش! که هر روز ببینم  
 روی زمین  
 مرکب هر اسب سپید  
 عاشق و معشوق می‌برند.  
 کابوسا محو و دلخوشی  
 می‌زد جوونه تو دلا.  
 به همدیگه یاری کنند  
 مثل یه همدرد آدما  
 تا که سکوت رو بشکنند  
 با گفتن "هستیم ما."

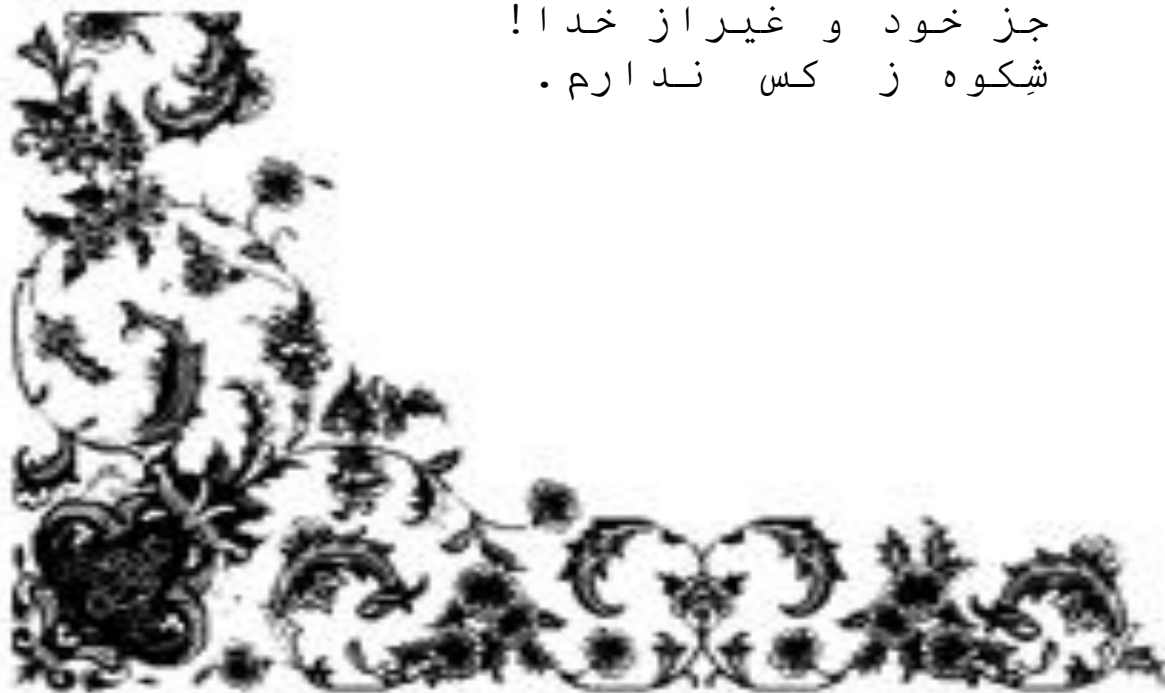




.....  
 .....  
 .....

متهم

دویدم و دویدم  
 دویدم او دوید  
 دنبال او دویدم  
 اون بالای کوه رسید  
 وقتی به کوه رسیدم  
 دیگه اونو ندیدم  
 چرخیدم و چرخیدم  
 جز تنهایی ندیدم.  
 از بس پی‌اش دویدم  
 که تصویرش رو دیدم  
 بازم دلم می‌نال  
 که یک چنین غم داره  
 اشک غم از دیده‌هام  
 به روی پام می‌باره  
 بازم شکایت دارم  
 کو متهم بیارم؟  
 جز خود و غیر از خدا!  
 شکوه ز کس ندارم.



.....  
 .....  
 .....

## روزگار

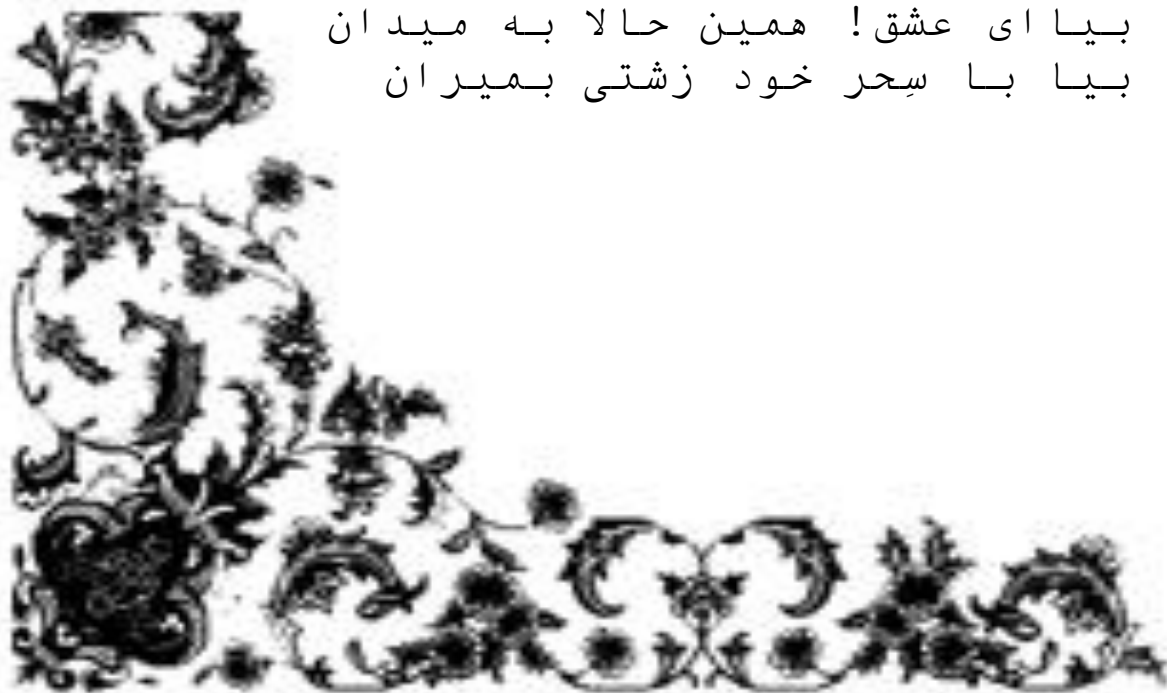
کنم نفرین تو را دنیای دل سنگ  
 شده مردی ز گردون تو دلتنگ  
 که او سر می‌دهد آوای غمگین  
 شده خم پیکرم از بار سنگین  
 که من با یک امیدی زنده هستم  
 خودم با روزگارم عهد بستم  
 منم مردی که مظلوم است و دربند  
 مگر باشد دلم با رنج ، خرسند  
 بمانم منتظر تا روزگاری  
 رسم من بر کنار آن نگاری  
 که با لبخند دنیا را بسازد  
 به زشتی‌ها و غم‌ها خود بتازد



.....  
 .....  
 .....

## عشق

برای دردمندان مرهمی کن  
 ز لطف ، غم به دلها حاجتی کن  
 نگه کن این همه درهای بسته  
 بکش دستی به قلبان شکسته  
 به سوز این همه شمع فروزان  
 ز مهت ، عشق ماها دل بسوزان  
 یه کاری کن که این دنیا خرابه  
 منم تشنه همه دنیا سرابه  
 که این دنیا برای غم به دلها  
 خرابه ، زشت و ویران ، هم عذابه  
 بیا جز تو ندارد کس توانی  
 بیا تا غم از این دلها برانی  
 رفیق مردم تنهای این شهر  
 بجز غم با همه عالم شدند قهر  
 بیا ای عشق! همین حالا به میدان  
 بیا با سحر خود زشتی بمیران



.....  
 .....  
 .....

## دلو آپس

دلو آپس کی هستی؟ کسی رو که نداری  
 برای تنهایی خود بهونه کم میاری  
 تو آسمون پر غبار ، ابری و بی ستاره  
 همه تو خونه هاشون شبا اختر میباره  
 شبای پرستاره آسمون تو ابريست  
 روزنه ای نداری زندگی تو خالیست  
 به حال تو باید گریست مگه خدا نداری؟  
 با اینکه بهترینی و نیکی بجا میداری  
 دادبزن ای خدا! خدا! چراشدی ازمن جدا؟  
 برای عشق دیگران عشق و جونم کردی فدا  
 بگوکه رب العالمین! اگه فرود آیی زمین  
 مردی بشی مثل خودم راضی میشی بازبه  
 همین؟  
 گفتمی که با عدالتی نشستی جای راحتی  
 اگرچه لطفی نکنی گویم نبوده حکمتی



.....  
 .....  
 .....

تنهایی

کسی نبود که بابتش هستیمو زیرپاش  
 کنم .

یاری نبود بخاطرش جونمو قربونی کنم .  
 آخ! چی می‌شه پیدا بشه همدمی که جاش  
 همیشه

خالی بوده توی دلم اگه بیاد غوغا می-  
 شه

نمیدونی تو زندگی تنهایی چه سخته  
 برام!

دنیا مونم که پر شده ظالم و پست و بی-  
 مرام

آخ! چی می‌شه پیدا بشه یکی که باشه  
 یاورم

تو جمع بی معرفتا این که نمی‌شه باورم  
 دنیای معنوی ما خراب و وارونه شده  
 محبوب دل‌ها اونیه که پست و بی عشق و  
 بده .



.....  
 .....  
 .....

### محتاج آب

تو خیال شب و روزم  
 پی ماه شب فروزم  
 چشم به آسمون می دوزم  
 بارشی کو که نسوزم؟  
 من درختی خشک و پیرم  
 رو تن دشت و کویرم  
 زکویر تشنه سیرم  
 کاش! تو رویاها نمیرم  
 عاشق جنگل سبزم  
 جویبار عشق کهنه  
 روی دستانم می خونه  
 بلبل عاشق صحنه  
 با صدای جیرجیرکها  
 شبا من میخوام بخوابم  
 ولی اینها یه حیابه  
 من همون محتاج آبم.



.....  
 .....  
 .....

غافل

یکی بود یکی نبود  
 زیر گنبد کبود  
 من بودم کسی نبود  
 برسه به داد من  
 برسه فریاد من  
 تنهایی دور می‌شدم  
 پر ز غصه‌ها بودم  
 شب که از راه می‌رسید  
 لحظه لحظه دم به دم  
 لشکر ستاره‌ها  
 دور ماه جمع می‌شدن  
 انگاری اونا می‌خوان  
 دست به دست هم بدن  
 ماه تبسمی به لب  
 خوشه از محفلشون  
 اونا بی‌خبر ز من  
 بس خوشه احوالشون  
 می‌رسه فریاد من  
 تا به اوج آسمون  
 که نشه خدای من!  
 غافل از احوالمون.



.....  
 .....  
 .....

## دریا

بارون این چشامو  
 نمی‌خوام غصه هامو  
 نزد دریا ببرم  
 غم عاشقونمو  
 اُلفتی باغم و درد  
 نداره دریای سرد  
 غم به دل ، دریا بودن  
 میشه افزایش درد  
 دل به وقت شادیا  
 میل دریا رو داره  
 رو ساحل پا بذارم  
 بارون گرمی بباره  
 روی دریا بیپاشه  
 زر و نقره آفتابی  
 دریا با خنده خوشه  
 دشمن درد و غم میشه .

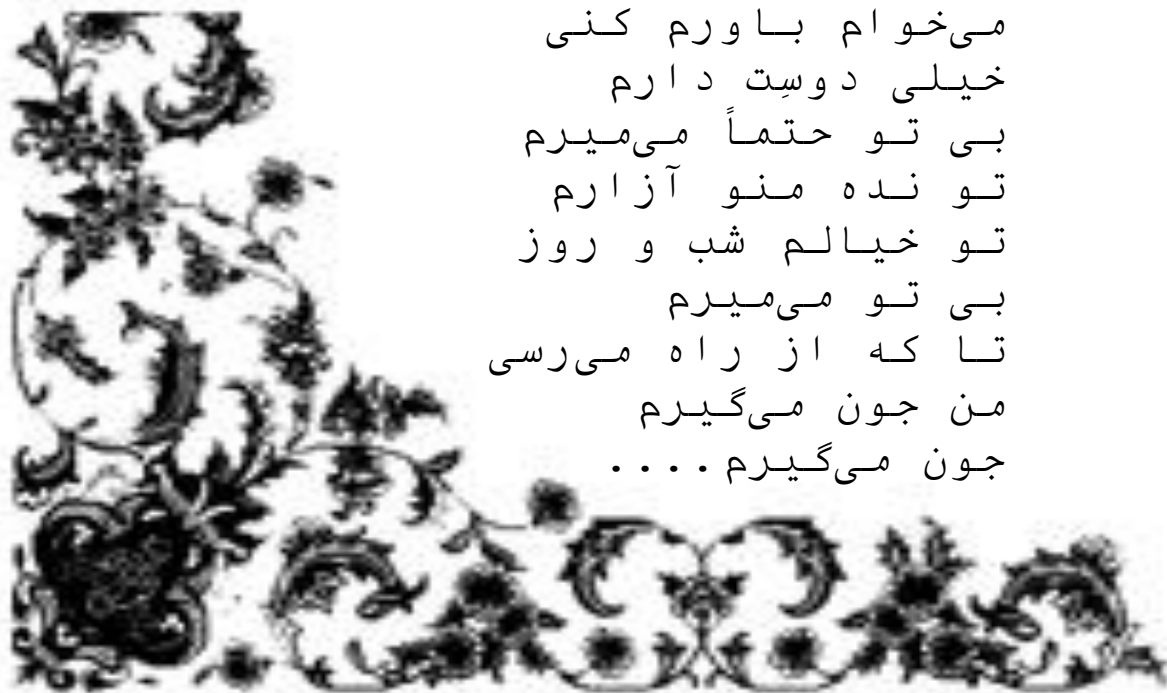




.....  
 .....  
 .....

## باور

تو خیالت شب و روز  
 آروم نمی‌گیره دلم  
 ز محال زنده بودن  
 بی تو میمیره دلم  
 توی خواسته‌هام می‌خوام  
 دو چشم‌مو هدیه کنم  
 وقتی دور از تو می‌خوام  
 برای تو گریه کنم  
 بارون چشم منو  
 تو هدیه‌هام پیدا کنی  
 منو تو رویا ببینی  
 واسه خودت شیدا کنی.  
 می‌خوام باورم کنی  
 خیلی دوست دارم  
 بی تو حتماً می‌میرم  
 تو نده منو آزارم  
 تو خیالم شب و روز  
 بی تو می‌میرم  
 تا که از راه می‌رسی  
 من جون می‌گیرم  
 جون می‌گیرم.....



.....  
 .....  
 .....

## چشم

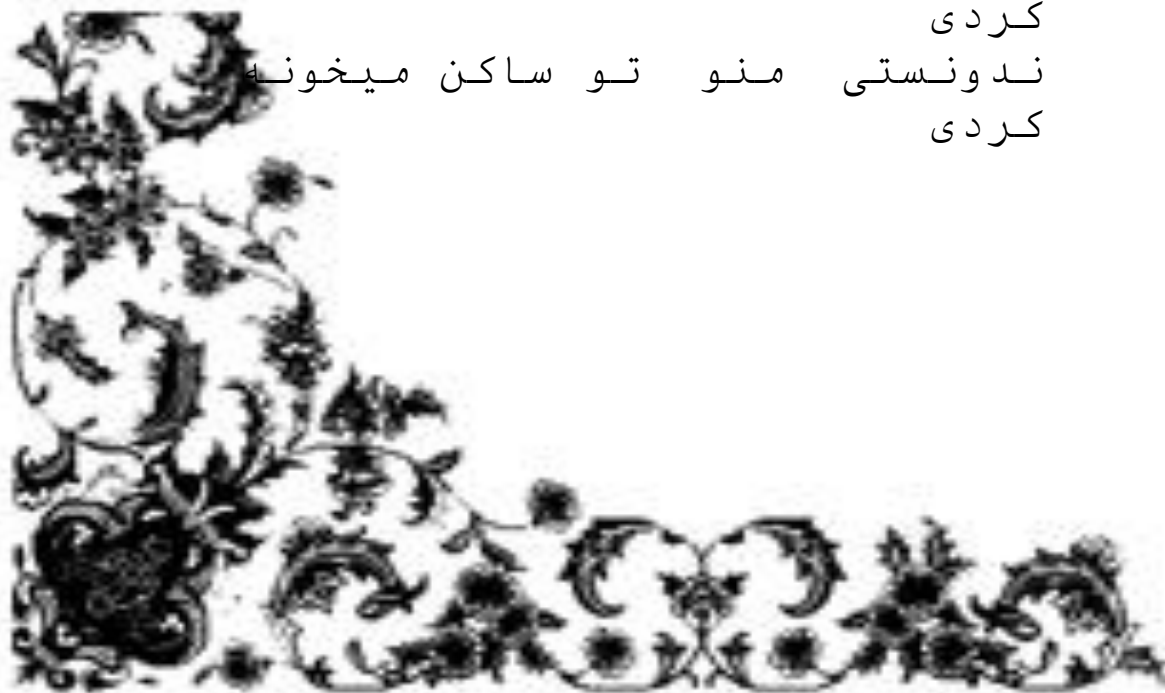
بارون آتیش رو سرم  
 بی تو همیشه باورم  
 زندون نباشه زندگیم  
 وقتی تو نیستی در برم  
 میخوامت دنیا بدونه  
 بی بهونه ، عاشقونه  
 ولی تو پس زدی منو  
 از دل خود به ویرونه  
 کاشکی! دوباره برگردی  
 برام بشی یه همدردی  
 ببینی با این دل من  
 چه ها کردی؟! چه ها کردی!؟  
 میخوام "دوست دارم" رو تو  
 چشمای من پیدا کنی  
 میشه زبون دروغ بگه  
 تو چشمو باورش کنی  
 دلم میخواد با تو باشه  
 زندگی بی تو آتیشه  
 تنم برای رفتنت  
 بیخودی قربونی نشه .



.....  
 .....  
 .....

## حیرونی

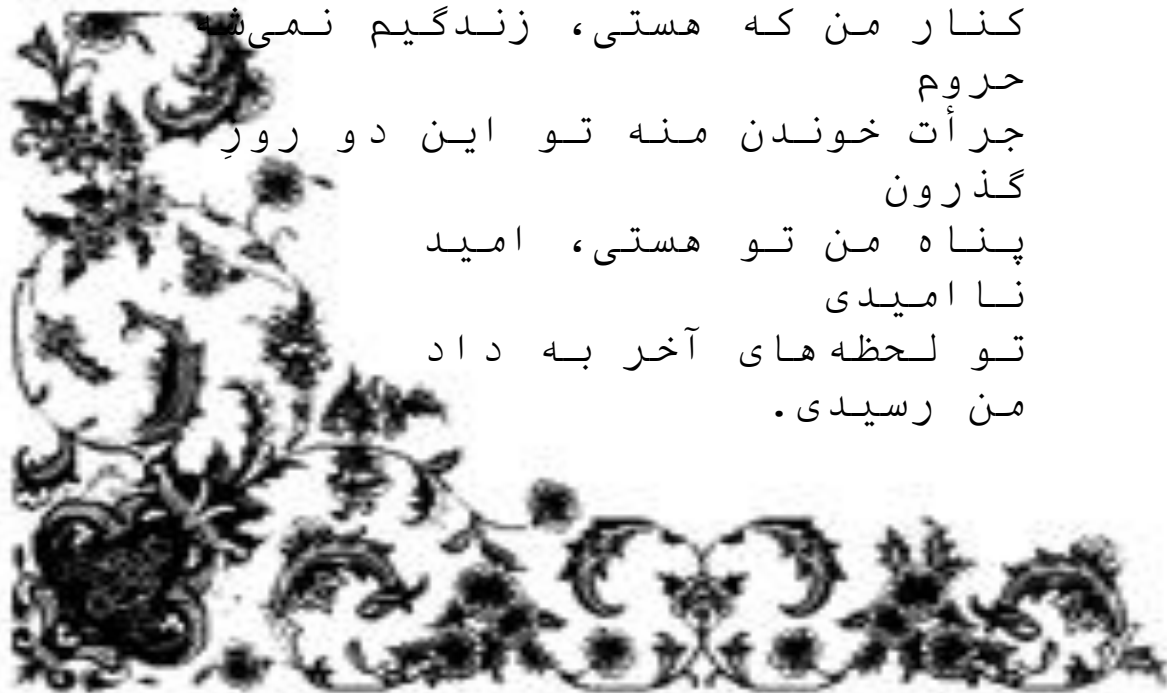
باچشمات باورت کردم ولی  
 نامهربونی  
 هنوزم اولین مردم تو این رو خوب  
 میدونی!  
 هنوزم اولین مردم واست قربونی  
 کردم  
 جونم رو تو جوابم کن، مگه بدکاری  
 کردم؟  
 بگو برام که بی‌مرام جواب عشق این  
 بوده؟!  
 که خود، دیوونه ام کردی و میگویی  
 همین بوده  
 مرا آخر تو حیرونی بدون دیوونه  
 کردی  
 ندونستی منو تو ساکن میخونه  
 کردی



.....  
 .....  
 .....

## امید

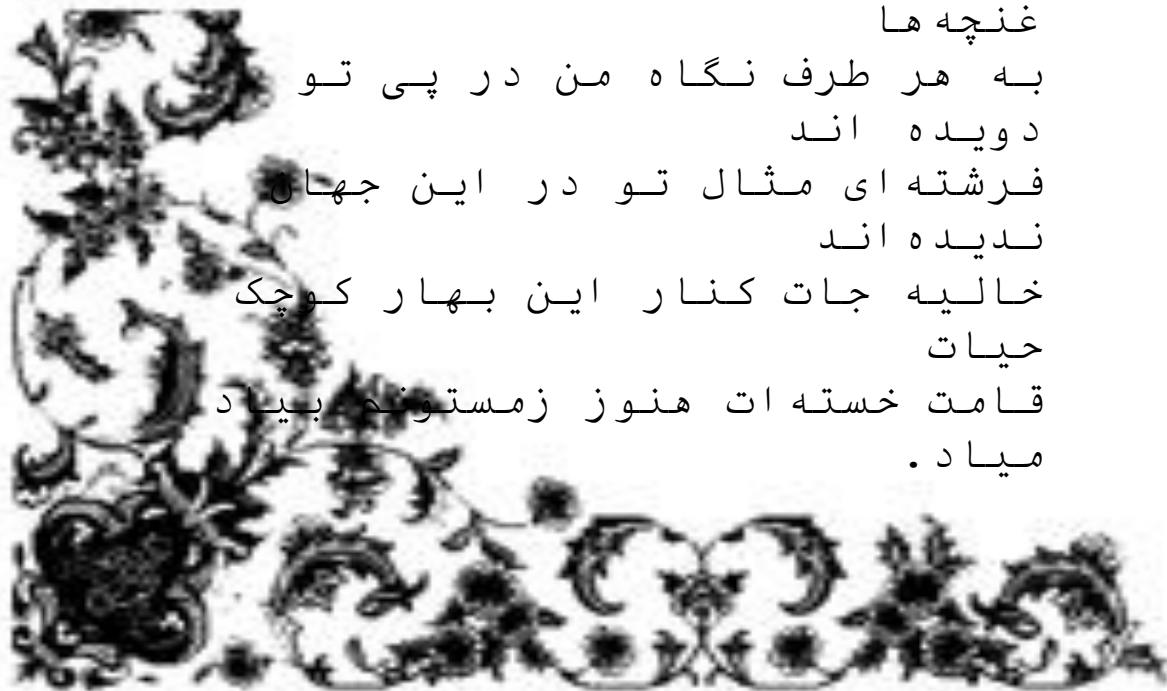
ترانه نهایی آهنگ بی‌نوایی  
 برای تو سرودم تو اوج بی‌صدایی  
 برای تو دلتنگم بدون که من  
 یکرنگم  
 می‌خوام با تو بخونم زیباترین  
 آهنگم  
 دلم می‌خواد که با تو، زنده باشم  
 همیشه  
 جز تو کسی تو دنیا، یاور من  
 همیشه  
 دلم کویر خشکه آتیش تو رو داره  
 تو آسمون منی ، بذار بارون بباره  
 کنار من که هستی، زندگیم نمیشه  
 حروم  
 جرأت خوندن منه تو این دو روز  
 گذرون  
 پناه من تو هستی، امید  
 ناامیدی  
 تو لحظه‌های آخر به داد  
 من رسیدی.



.....  
 .....  
 .....

## مادربزرگ

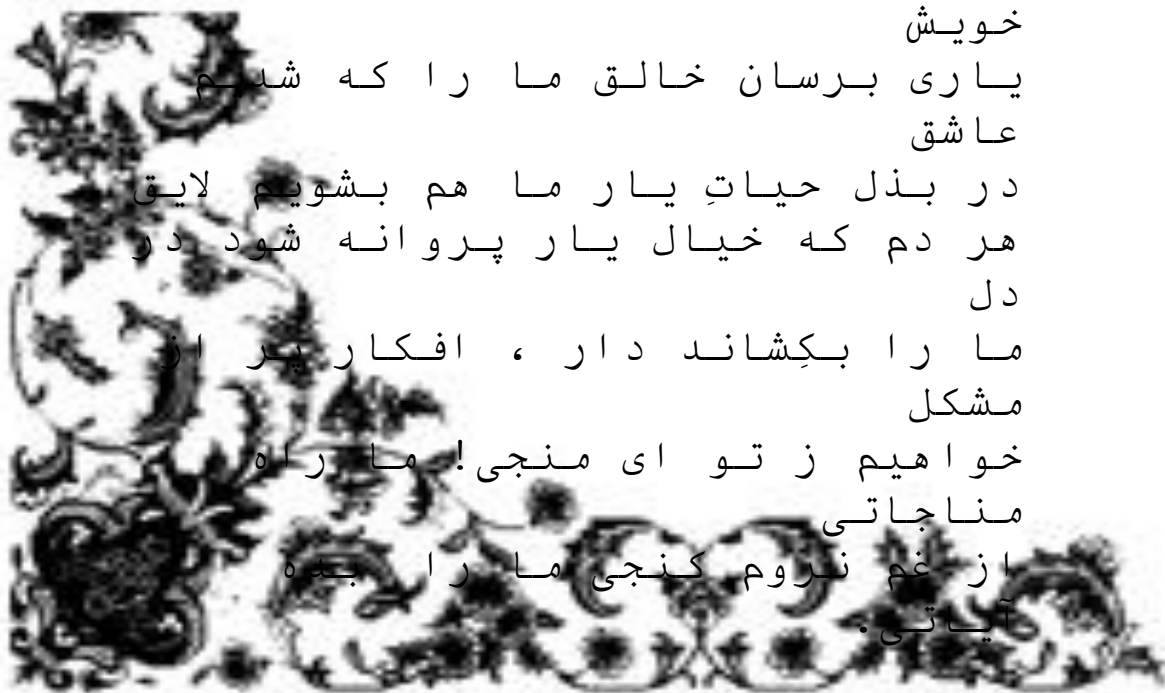
وقتی میرم به کوچهٔ پر از غبار  
 بچگی  
 نشستی زیر سایه ای که در کُنی تو  
 خستگی  
 به شوق کودکانه ام مثال یک پرنده ای  
 حبس نفس تو سینه ات وقتی منو  
 ندیده ای  
 گذشت روزای کودکی به حد چشم به هم  
 زدن  
 تموم شد اون روزای خوب با رفتن تو  
 پر زدن  
 چهرهٔ خستهٔ تو رو ندیده ام تو  
 کوچه ها  
 ای مهربون مادر بزرگ! رفتی تو ذهن  
 غنچه ها  
 به هر طرف نگاه من در پی تو  
 دویده اند  
 فرشته ای مثال تو در این جهان  
 ندیده اند  
 خالیه جات کنار این بهار کوچک  
 حیات  
 قامت خسته ات هنوز زمستونم بیاد  
 میاد.



.....  
 .....  
 .....

## منجی

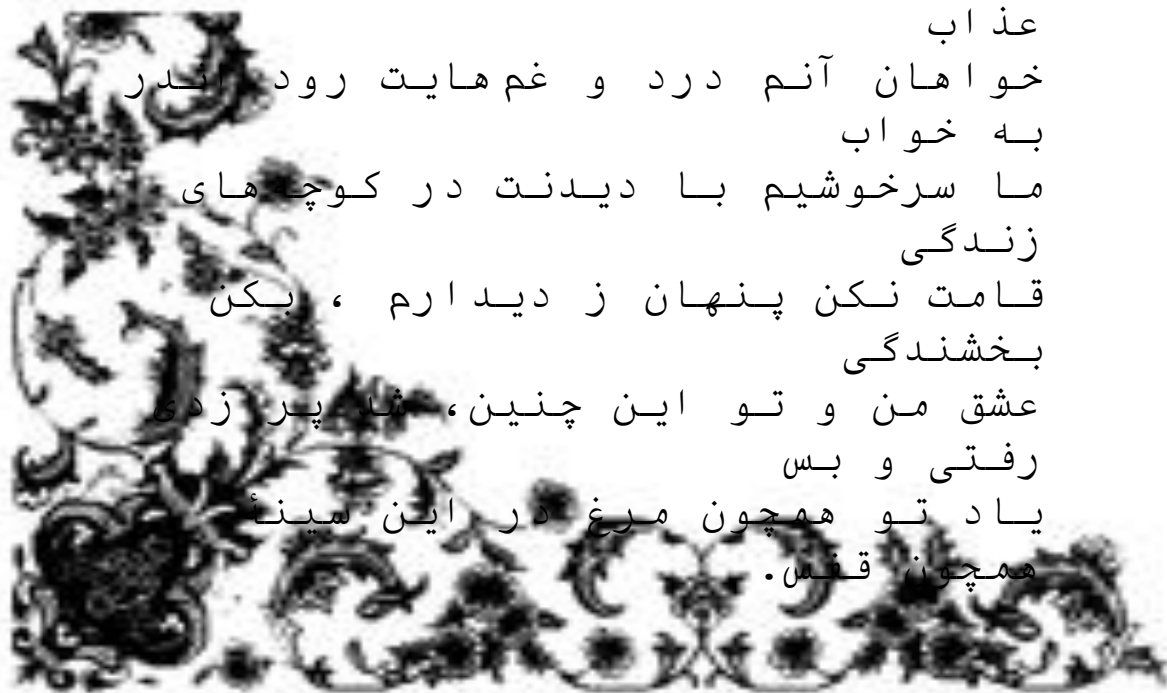
هرکس که در این گنبد یار و مددی  
 دارد  
 بر دیده اشک‌آلود آیا نظری آرد؟  
 گیرم نظرش همچون طوفان گذرد از  
 ما  
 افزون بکند ویران جز آن چه رسد  
 برما؟  
 ای چرخ فلک! یک دم ما را ز عذاب  
 و غم  
 دور و به کناری کن کآسوده شود  
 جانم  
 هرگز نرسد آن کس بی یار و مدد در  
 پیش  
 حتی که یلی باشد هرگز به مراد  
 خویش  
 یاری برسان خالق ما را که شدیم  
 عاشق  
 در بذل حیات یار ما هم بشویم لایق  
 هر دم که خیال یار پروانه شود در  
 دل  
 ما را بکشاند دار ، افکار پر از  
 مشکل  
 خواهیم ز تو ای منجی! ما را راه  
 مناجاتی  
 از غم نروم کنجی ما را بجه  
 آتی.



.....  
 .....  
 .....

## یاد تو

ای کاش! این دل در ابد، آغوش  
 دلدارش رود  
 ما از ازل هی دو زدیم، معشوق هم-  
 منزل شود  
 حالا دگر در این میان ما رهرو غم‌ها  
 شدیم  
 آن یار ما را جا گذاشت، حتی ندید  
 رسوا شدیم  
 در هر ورق از خاطراتم، زنده ام با  
 یاد تو  
 من دانشم از کودکی و عشق در آحاد  
 تو  
 یک لحظه ای پندار مرگت می‌دهد ما را  
 عذاب  
 خواهان آنم درد و غم‌هایت رود  
 به خواب  
 ما سرخوشیم با دیدنت در کوچ‌های  
 زندگی  
 قامت نکن پنهان ز دیدارم ، بکن  
 بخشندگی  
 عشق من و تو این چنین، تا پیر زده  
 رفتی و بس  
 یاد تو همچون مرغ در این سینا  
 همچون قنس.



.....  
 .....  
 .....

### قصه مادر بزرگ

«خونه مادر بزرگه هزار تا قصه  
 داره»

تویکی از قصه هاش ما رو تنها  
 میذاره

«خونه مادر بزرگه شادی و غصه  
 داره»

غم و غصه های ما رو زیرپاهاش  
 میذاره

اون می گه تو قصه هاش واسه ما یواش  
 یواش

آدمارنگارنگن تو مثل بدهاش  
 نباش

واسمون قصه می گه قصه شهر  
 فرنگ

کوچه های تار و تنگ، قصه شاه  
 قشنگ

اون می خواست با قصه ها برامون چای  
 بگه

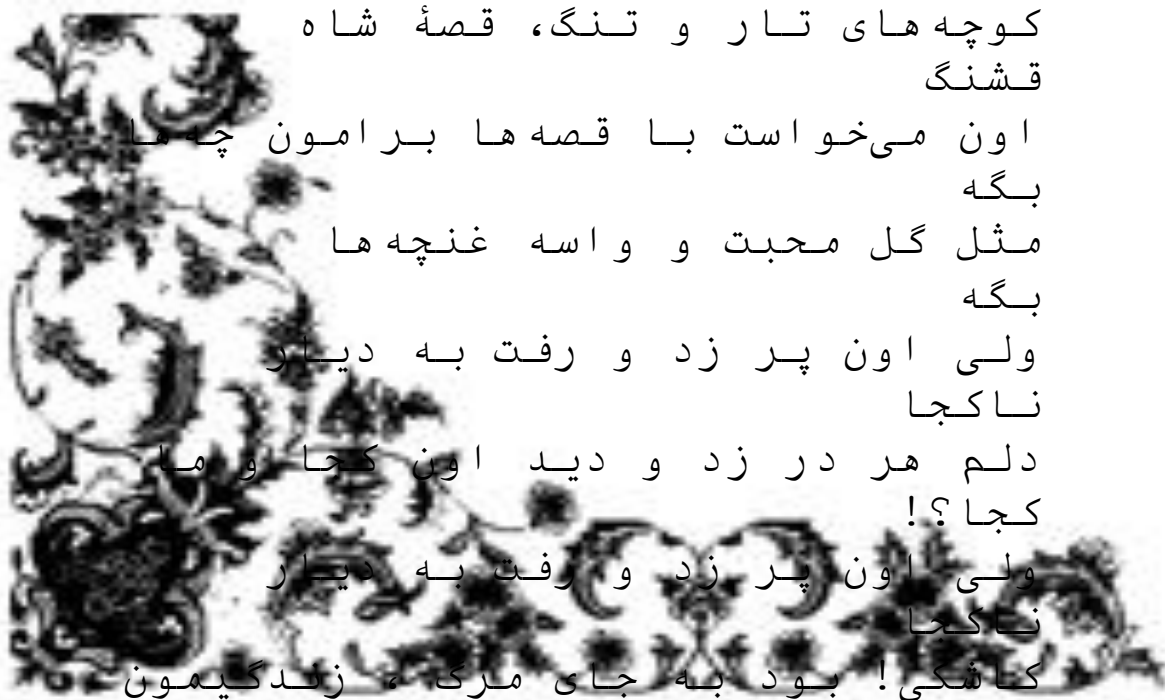
مثل گل محبت و واسه غنچه ها  
 بگه

ولی اون پر زد و رفت به دیار  
 ناکجا

دلم هر در زد و دید اون کجا و ما  
 کجا؟!

ولی اون پر زد و رفت به دیار  
 ناکجا

کاشکی! بود به جای مرگ، زندگیمون  
 تو یه جا.





.....  
 .....  
 .....

### معشوقه بی وفا

ما رو باش که با خیال عشق‌بازی  
 بشه عشقم تو دل تو دست درازی  
 تو که با خنجر کینه و غرورت  
 زدی بر دلم که غم نشه سرورت  
 عشق من که از ازل عشق بی‌فروغی شد  
 خوبی‌هامو کینه دیدی خواستم  
 دروغی شد

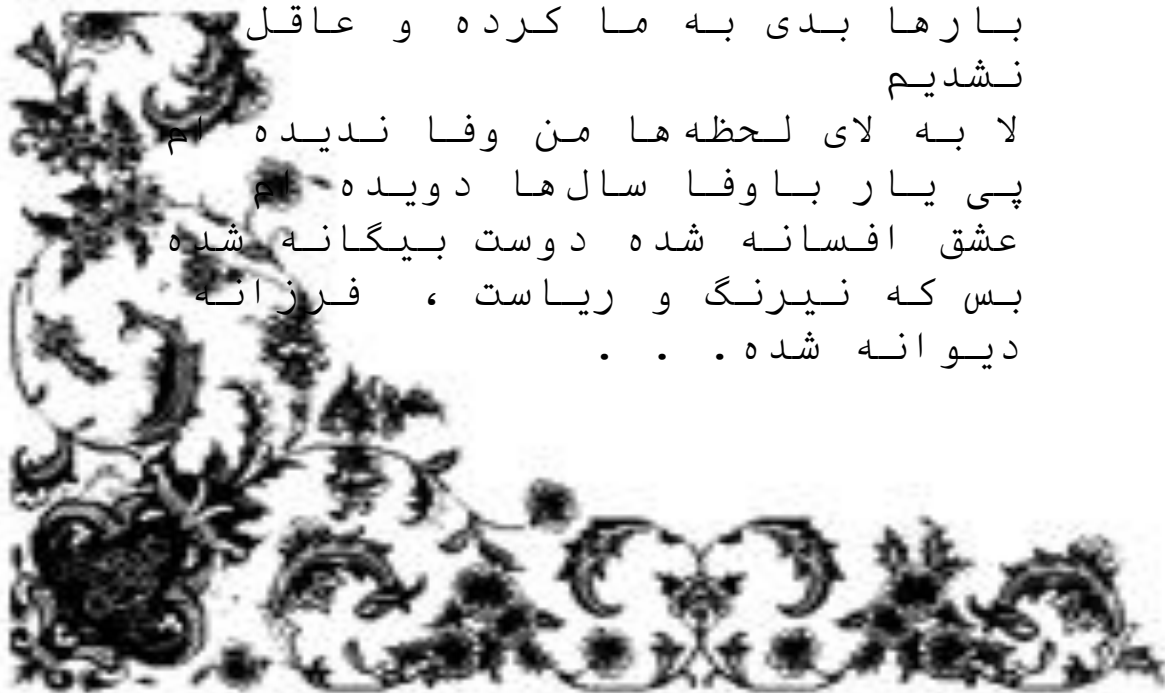
بگو با این همه بی‌وفا چه کردی  
 دل من ؟

مرهمی تو آخرش واسه چه دردی دل  
 من؟!

ما که یک لحظه زیاده عشق غافل  
 نشدیم

بارها بدی به ما کرده و عاقل  
 نشدیم

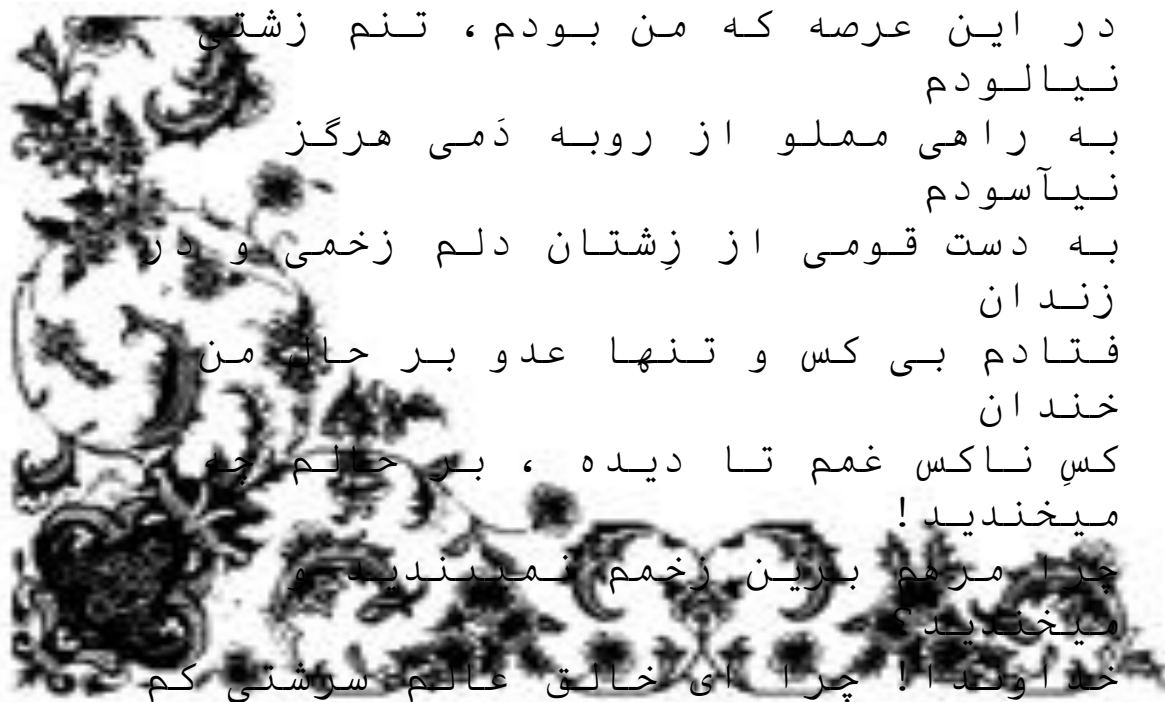
لا به لای لحظه‌ها من وفا ندیده ام  
 پی یار باوفا سال‌ها دویده ام  
 عشق افسانه شده دوست بیگانه شده  
 بس که نیرنگ و ریاست ، فرزانه  
 دیوانه شده . . .



.....  
 .....  
 .....

چرا ؟

از کسی که دوست دارم من به او جان  
 میسپارم  
 بر سر کویش می افتم همچو گردی تن  
 گذارم  
 یا کسی من دوست دارد بر دو چشم جای  
 دارد  
 فرشی از قلبم بسازم تا که او پایش  
 گذارد  
 کاین بُود پندار و گفتارم مرام من به  
 کردارم  
 خداوندا! اگر باشم جز این خواهم کشی  
 دارم  
 خداوندا! به راهم سربه راهم من چرا  
 افتاده در چاهم؟  
 دل پاکم تهی از ننگ و بد نامی چرا  
 آکنده از آهم؟  
 در این عرصه که من بودم، تنم زشتی  
 نیالودم  
 به راهی مملو از روبه دمی هرگز  
 نیآسودم  
 به دست قومی از زشتان دلم زخمی و در  
 زندان  
 فتادم بی کس و تنها عدو بر حال من  
 خندان  
 کس ناکس غم تا دیده ، بر حال چه  
 میخندید!  
 چرا مرهم برین زخم نمیندیده  
 میخندید؟  
 خداوندا! چرا ای خالق عالم سرشنی کم  
 سَوالم!؟



.....  
.....  
.....

در این گنبد پر از نفرت که افزودی تو  
ظالم  
خداوندا! که فریاد از تو دارم همی  
داد از تو دارم  
فتادم هر زمان در آتش و چاه همی یاد  
از تو دارم.



.....  
 .....  
 .....

## کلبه عشق

در نزد توام ، پی سایه تو، گشته دل من  
 همسایه تو  
 در نزد منی ، دور از دل من ، در کوی  
 غریب این مشکل من  
 من عاشق تو، تو بی‌خبری، ما را برهان از  
 در به دری  
 ما را برهان از در به دری، عشقم تو بدان  
 با یک نظری  
 هستم پی تو هر لحظه و دم، در کوچه و  
 دشت بیراهه و خم  
 تا راز دلم گویم به تو یار ، در زمرة  
 عشق ما را بشمار  
 در مکتب فضل روزانه روی رفتم گذرت  
 گویم شنوی  
 در شهر دلت ، آواره منم بی عشق تو یار  
 ، بی‌جانه تنم  
 از بخت سیاه خلوت شده راه ، من منظر  
 با ناله و آه  
 حالا شده این جانم ز تو دور کاین کلبه  
 عشق خالیست ز نور  
 رفتی تو نگار با یار غریب هر لحظه مرا  
 دل داده فریب  
 دل گفت مرا با غم تو چرا چون گل خوش  
 ، بسیار تو را  
 عمرم بگذشت دیگر شده دیر ، تن هم ساده  
 ام یک خسته پیر  
 گشتم همه عمر مثل تو نبود این چرخ فلک  
 عمرم بر بود

.....  
.....  
.....

من آمدم و در پیش توام در شهر تو و هم  
کیش توام  
در بند دلت هستم من اسیر، این باغ دلم  
شد بی تو کویر  
عشقم بشنید گفتا که جواب: دیگر تو مرا  
بینی تو به خواب  
من سرو بزرگ تو خاری و بس ، من عشق تو  
را دانم چو هوس.



.....  
 .....  
 .....

### بھانہ گناہ

از راز دلم چرا بگویم حالا کہ شدی  
 تو جستجویم  
 گر تیره و تار شود زمانہ ، دیوانہ  
 شد عاشق عاقلانہ  
 عشق تو بلای خانمان سوز یک گوشہ  
 دیدہ راہمان دوز  
 راہی کہ پر از گرد و غبارہ راہی کہ  
 ندارہ یک ستارہ  
 بی تو دل من کویر پر خار ، عشقم  
 رود آخرش لب دار  
 بی تو ہمہ عمر من خزانہ ، درد و غم  
 من چہ بی کرانہ  
 یاقوت دلم تو ہستی و بس در نبودنت  
 شدم یہ بی کس  
 با تو شبای بی ستارہ چشم و دل  
 من ستارہ دارہ  
 تو گر نکنی مرا ز خود دور ای عشق  
 من ای ستارہ نور  
 فریاد من اندر آسمانہا خوشبخت مند  
 ، نہ این و آنہا  
 گر تو بہ کنار من بیایی بلای تو  
 نوای بینوایی  
 ننہا تو چراغ و نور راہم ننہا تو  
 بھانہ گناہم  
 سرگشتگی و عذاب و اندوہ بر پیکر من  
 فتادہ چون کویہ

.....  
.....  
.....

این کوه غم است و می‌توانی با آمدنت  
ازم برانی.



.....  
 .....  
 .....

### خاطرات عشق

عاشق‌تر از فرهادم و دیوانه‌تر از مجنون  
 بی‌آسمون چشمت دنیام میشه چو زندون  
 در دفتر بهارم زیباترین نگارم  
 رفتی تنهام گذاشتی بی تو خوشی ندارم  
 من خسته از زمستان محتاج یک بهارم  
 عاشق‌ترین عالم با عشق یک نگارم  
 روزی پرندۀ عشق بر دوش من نشسته  
 تو بی‌خبر ز عشقم جام دلم شکسته  
 در خاطرات عشقم هر لحظه گشته ام من  
 از مرز شهر عشقت بیرون نرفته این تن  
 فردای من تویی و ، دنیای من تویی تو  
 دست از تو بر ندارم جان و دلم تویی  
 تو.

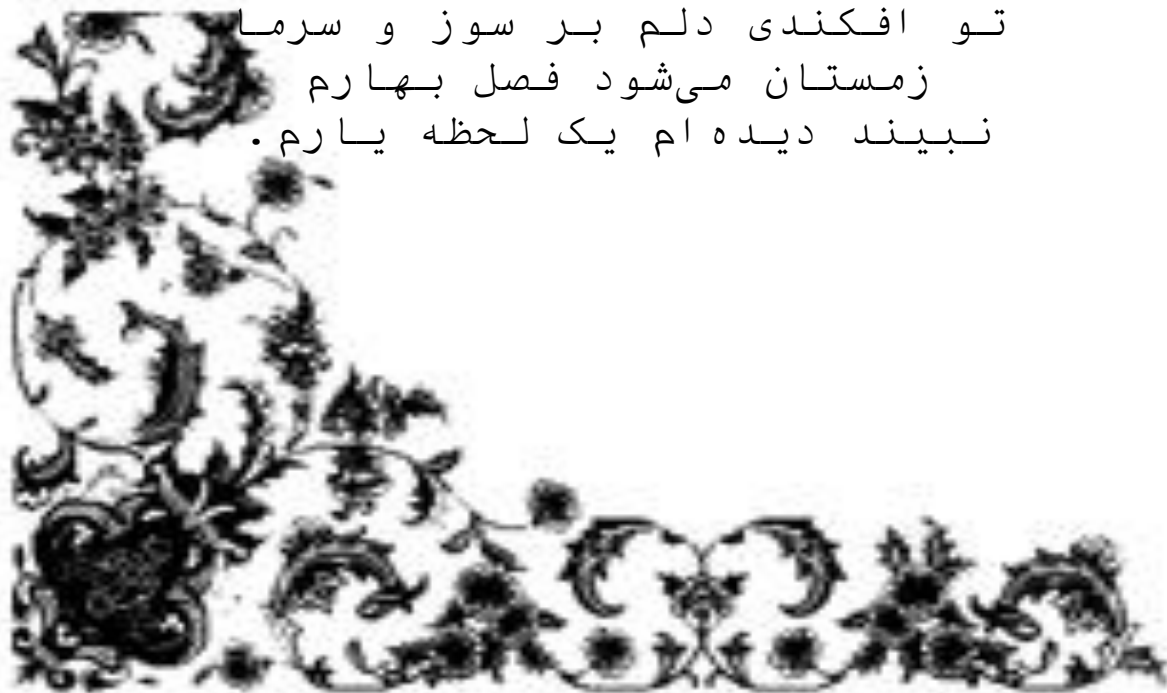




.....  
 .....  
 .....

## نگاه

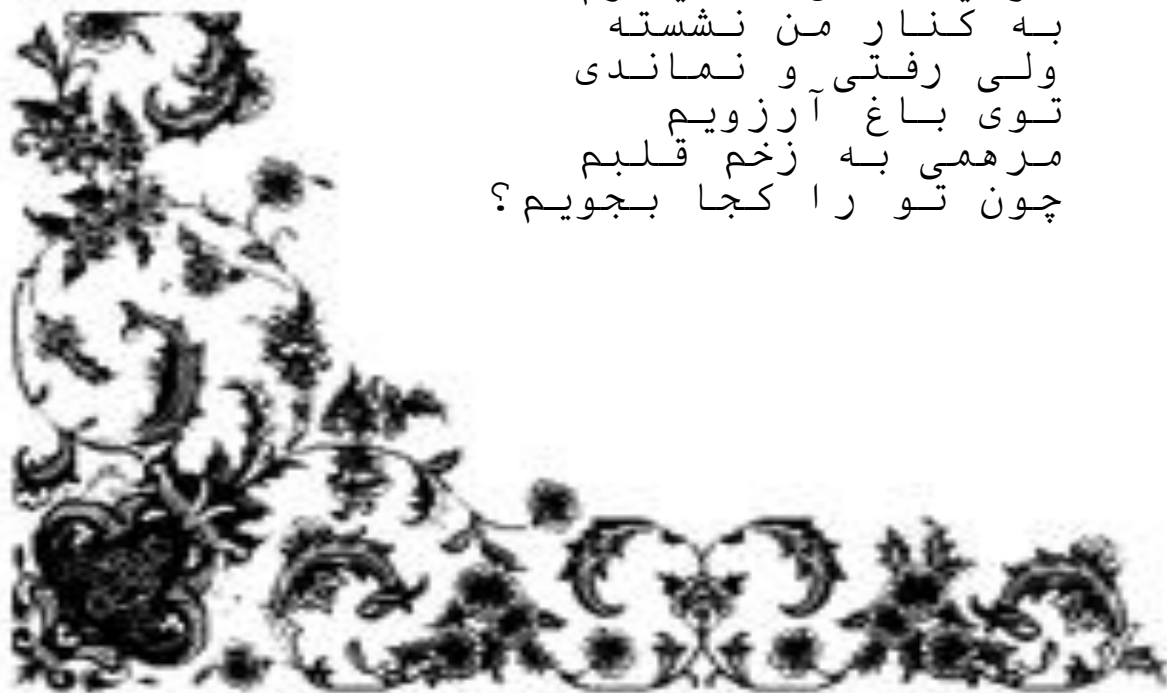
من از روزی که گل رویت بدیدم  
 سیه چشم و دو ابرویت بدیدم  
 سپردم دل به تیغ ابروانت  
 مداماً گشته ام در کاروانت  
 همه گلها فدای تار مویت  
 فدای آن دو چشم و ماه رویت  
 شوم خاک و ز کویت بر نخیزم  
 تو دریایی و من چون ریگ ریزم  
 اگر روزی نبینم روی ماهت  
 تجسم می‌کنم هر دم نگاهت  
 بریزم اشک دوری از نگارم  
 گلایه دارم از پروردگارم  
 خدایا! این مصیبت را تو با ما  
 تو افکندی دلم بر سوز و سرما  
 زمستان می‌شود فصل بهارم  
 نبیند دیده ام یک لحظه یارم.



.....  
 .....  
 .....

## مرهم

وقتی بی‌خبر تو رفتی  
 من سیاه روزگارم  
 بعد تو گل بهارم  
 دیگه دلخوشی ندارم  
 تو منو گذاشتی تنها  
 همچو باغبان گل‌ها  
 سرسپرده ام به طوفان  
 سر به دار خون به دل‌ها  
 من یه بید شکننده  
 تو مثال یک پرنده  
 من اسیر دست بادم  
 تو کنی به یاد خنده  
 تو به اوج آسمانی  
 که بزرگ و جاودانی  
 من همون که روی خاکم  
 که غم دلم ندانی  
 تشنه خوابم و خسته  
 بی‌تو این دلم شکسته  
 تو خیال آن که یارم  
 به کنار من نشسته  
 ولی رفتی و نماندی  
 توی باغ آرزویم  
 مرهمی به زخم قلبم  
 چون تو را کجا بجویم؟



.....  
 .....  
 .....

## عطر

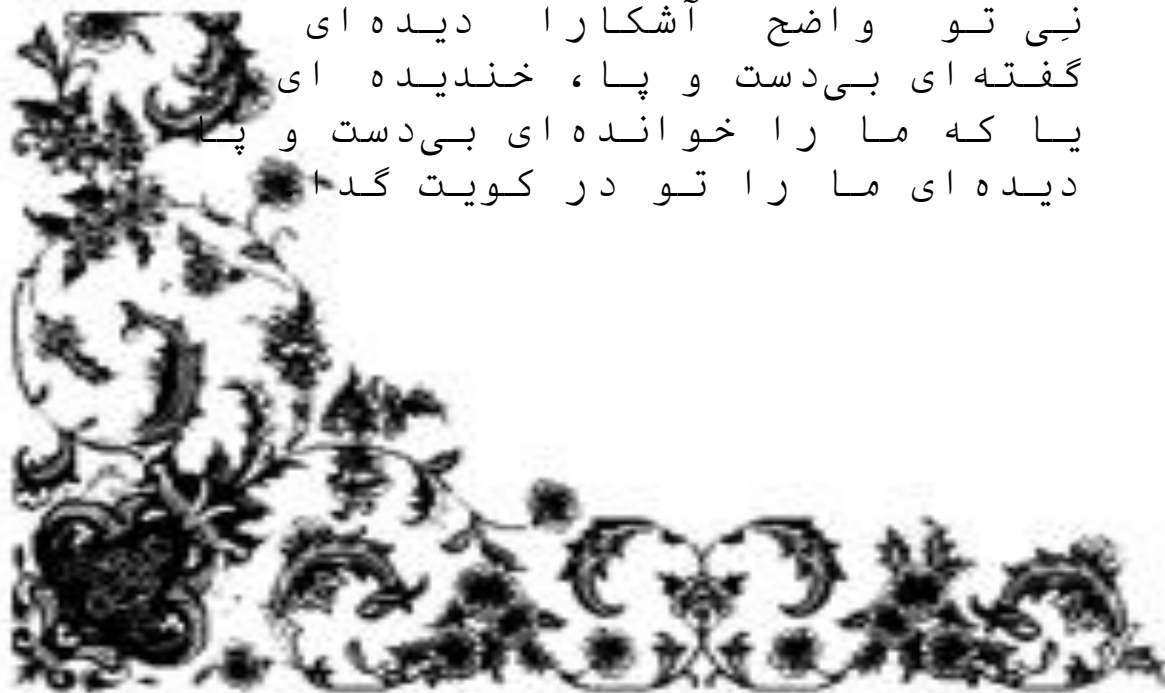
خانه ویرانه ات جز قلب ما نیست  
 قصر ویرانی چون از عطر تو خالیست  
 گرچه یک لحظه به فکر آن نبودی  
 تو ندانستی که از من می‌ربودی  
 من دلم را از ازل نامت بکردم  
 دلخوشم با آنکه در کویت بگردم  
 این دل شیدای من پنهان زچشمان  
 باشد از چشمان یار دل پریشان  
 من برایش مُردم و او فکر من نیست  
 هی در قلبش زدم حتی نگفت: کیست؟  
 نیست راه چاره‌ای عشقم بگویم  
 در قفس ماندم کجا راهی بجویم؟  
 تو ندانستی که آن ویران دل کیست؟  
 تا بگفتم آخرش، جز سهم ما نیست!  
 خانه ویرانه ات جز قلب ما نیست  
 قصر زیبایی که حالا بی تو خالیست.



.....  
 .....

## گدا

گوشهٔ قلبت مرا گر جای داری  
 با خودم گویم که دیگر غم نداری  
 گر همه عالم مرا دشمن بدارد  
 اکتفا یادم، دلت گر جای دارد  
 در یکی از شهرهای قلبت  
 آرزو دارم گذاری جایمان  
 جایمان باشد اگر ویرانه‌ای  
 گوشه‌ای در شهر قلبت خانه‌ای  
 قصر پندارم اگر ویرانه است  
 چون دلم در عشق تو دیوانه است  
 من دلم از عشق تو آتش زدم  
 تو ندانستی که من عاشق شدم  
 ظالم آن چشم سیاهت پس چه بود؟  
 آسمان همچو ماهش پس چه بود؟  
 تو ندیدی سوختم پر می‌کشم؟  
 هر شبی در کوی تو سر می‌کشم؟  
 نی تو واضح آشکارا دیده‌ای  
 گفته‌ای بی‌دست و پا، خندیده‌ای  
 یا که ما را خوانده‌ای بی‌دست و پا  
 دیده‌ای ما را تو در کویت گدا



.....  
 .....  
 .....

## سفر

از این سر صحراها تا اون سر دریاها  
 دنبال تو من گشتم تا آخر دنیاها  
 در وقت سفرکردن یک لحظه تو را دیدم  
 یک لکه سرابی بود برگشتم و خندیدم  
 هر ره که سفر کردم خلوت شده و ساکت  
 هر جا که نهادم پل لغزید و نشد ثابت  
 هر کس به خطاب دوست او را که صدا کردم  
 شدتشنه به خون من تا دیدکه من مردم  
 خنجر زده بر پشتم یاری که وفا کردم  
 مرهم نشندیاران ای وای براین دردم  
 من خسته و تنهائیم در جاده و صحرایم  
 عمرم بخزان ای دوست بی همدورسوایم  
 از هرچه سفر خسته دیوانه و دل بسته  
 در کنج یه میخانه دلخونم و پربسته  
 من با دل خود بستم عهدی ز پریشانی  
 گشتن پی نامردان فرجام، پشیمانی



.....  
 .....  
 .....

## عمق چشم

گر تو از یادم بری یک لحظه ،  
 نامردم بدان  
 مشق عشق مانده را در قلب پر دردم  
 بخوان  
 التماس کردم و گفتم که در پیشم  
 بمان  
 سایه غم را که وصل این تنم ، از  
 من بران  
 گر چه تو دانی ، که می‌گیرم  
 بلاهایت به جان  
 یا می‌افتم همچو خاکی من به زیر  
 پایتان  
 گشته‌ام رسوا که عالم می‌دهد ما  
 را نشان  
 این دلم سوزد ز هجران تو چون  
 آتشفشان  
 من نمی‌گیرم نشانی از بهشت  
 حوریان  
 یا نخواهم داد تار زلف تو بر  
 لیلیان  
 قصه‌ام را تا شنیدند ، گریه کردند  
 عاشقان  
 عشق را در من بیدند ناظران  
 عارفان  
 آرزو دارم بیایی لحظه‌ای در  
 نزد من

.....  
.....  
.....

تا بخوانی عشق را در عمق این  
چشمانمان.



.....  
 .....  
 .....

## آموزگار

یادمان باشد که دل را از طمع  
 خالی کنیم  
 غم بمیرانیم و جایش پر ز  
 خوشحالی کنیم  
 در پس پرده اگر باشد که اسرار  
 پلید  
 گنجۀ نابودی افکن درب آن را کن  
 کلید  
 چون صداقت را بدیدی در بیان این  
 و آن  
 باید او را زنده داری قبل رفتن  
 از میان  
 روح و جسمت را مُبَرّا دار و خالی  
 از حسد  
 چون که روح از جان بگیرد تن کند  
 همچون جسد  
 کینه گر آمد به میدان میزند آتش  
 به جان  
 عفو را در دل بکار و کینه را از  
 خود بران  
 گر خیانت بر امانت کردی و سود  
 از برت  
 هرچه کردی خود بیاید اول و آخر  
 سرت  
 ور به نیکی گویی و فکر و عمل  
 گیری به کار  
 با خود آموزی که بهتر باشد از  
 آموزگار.



.....  
 .....

## رفتن تو

لحظه دیدار تو پر می‌کشد دل در قفس  
 گاه در حبس است و گاه آزاد می ماند  
 نفس

می‌شود غرق این دلم ، در عمق چشمان  
 سیاه

هیچ دریایی ندارد عمقی همچون آن  
 نگاه

قامت زیبای تو مژده رسان  
 زندگی

خالق عشقم تو هستی باشد از من  
 بندگی

نیمه جان و مست می‌مانم به وقت  
 دیدنت

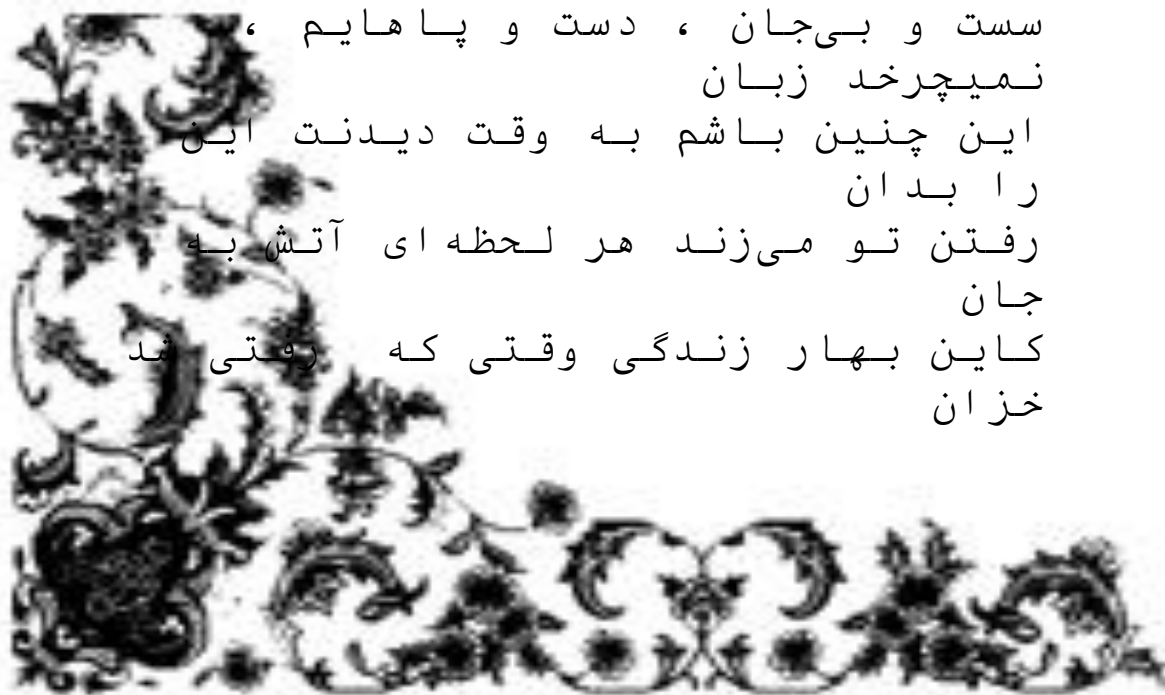
بی می و جام شراب، خوش باشم از  
 بوی تنت

سست و بی‌جان ، دست و پاهایم ،  
 نمیچرخد زبان

این چنین باشم به وقت دیدنت این  
 را بدان

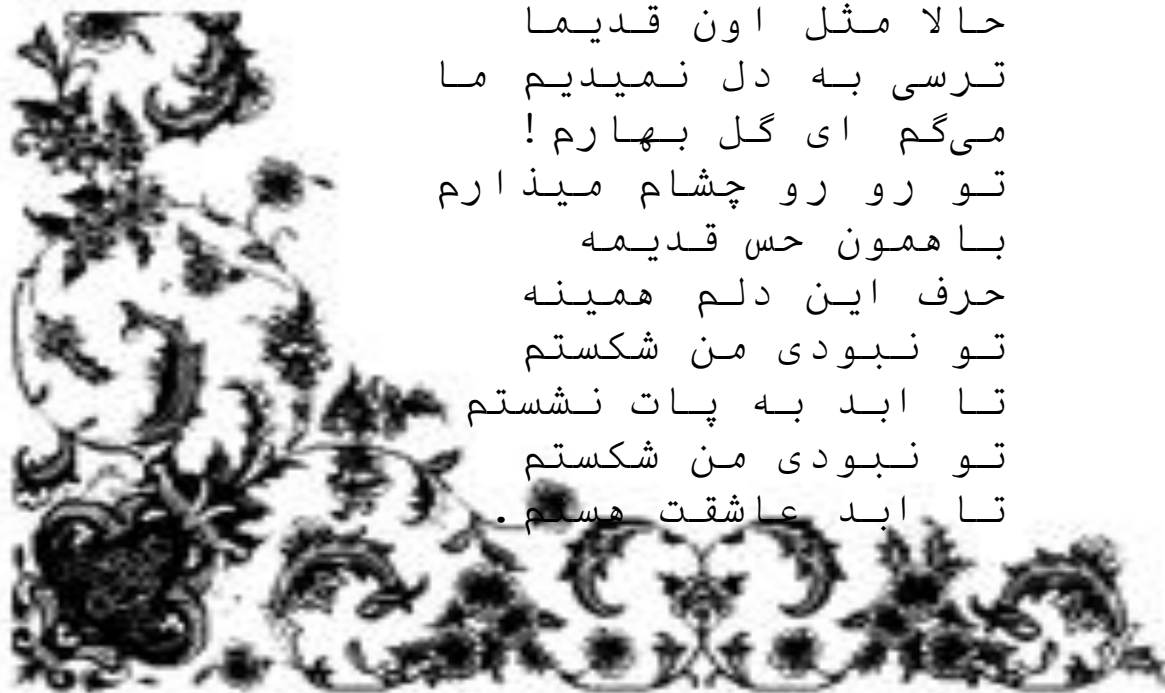
رفتن تو می‌زند هر لحظه ای آتش به  
 جان

کاین بهار زندگی وقتی که رفتی ند  
 خزان



.....  
 .....

حس دیرینه  
 این یه حس تازه ای نیست  
 این یه حسی که قدیمست  
 حس آن اول دیدار  
 دل شد از عشق تو بیمار  
 واسه این بهت نگفتم  
 شاید از چشات بیافتم  
 یا که خنده ای تمسخر  
 بشه دریای چشم پُر  
 تو یه بازیچه یه کودک  
 کودکی مثل مترسک  
 شده روزانه بهانه  
 بازی تو کودکانه  
 تو به عشق ما به حد  
 غنچه های باغ خنده  
 حتی اعتنا نکردی  
 شعله خموش و سردی  
 حالا مثل اون قدیما  
 ترسی به دل نمیدیم ما  
 می‌گم ای گل بهارم!  
 تو رو رو چشم میذارم  
 باهمون حس قدیمه  
 حرف این دلم همینه  
 تو نبودی من شکستم  
 تا ابد به پات نشستم  
 تو نبودی من شکستم  
 تا ابد عاشقت هستم.

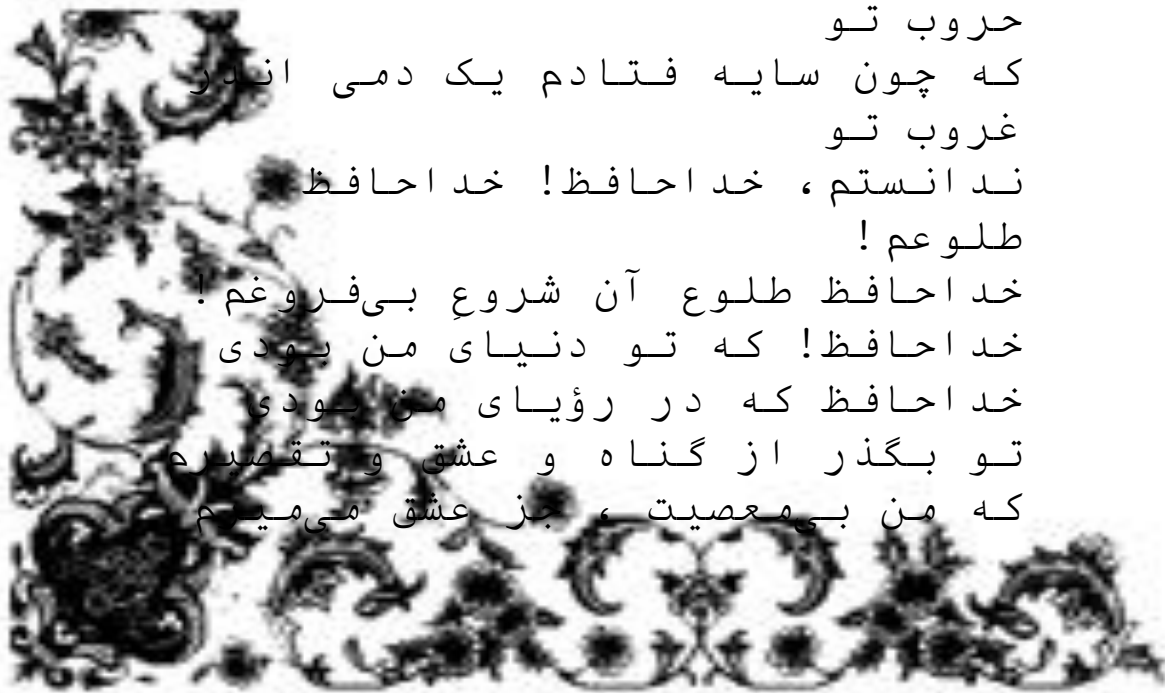


.....  
 .....  
 .....

### خدا حافظ

گر زبانم میزند زخمت ، تو لالم کن  
 ور برایت بوده ام زحمت ، حلام کن  
 حلام کن اگر حرفت ندانستم  
 حلام کن که دانستم ، ندانستم  
 ندانستم که با تو این چنین حرفی  
 بگفتم عاشقم ، در فصل پر برفی  
 گر این عشق قدیمی را ز گورستان  
 قلبم  
 جدا کردم نشان دادم به تو این دُر  
 نابم  
 که درویشی فقیر ، ارزان بُود  
 دنیا و جانم  
 همین عشقم گرانت و به ارزانی  
 ندانم  
 ولی حالا که من چون جسم بی روح از  
 حروب تو  
 که چون سایه فتادم یک دمی اندر  
 غروب تو  
 ندانستم ، خدا حافظ! خدا حافظ  
 طلوعم!

خدا حافظ طلوع آن شروع بی فروغم!  
 خدا حافظ! که تو دنیای من بودی  
 خدا حافظ که در رؤیای من بودی  
 تو بگذر از گناه و عشق و تقصیرم  
 که من بمعصیت ، جز عشق می میم



.....  
.....  
.....

ندانستم همه عمرم تباه است  
که عشق و عاشقی ، جرم و گناه  
است

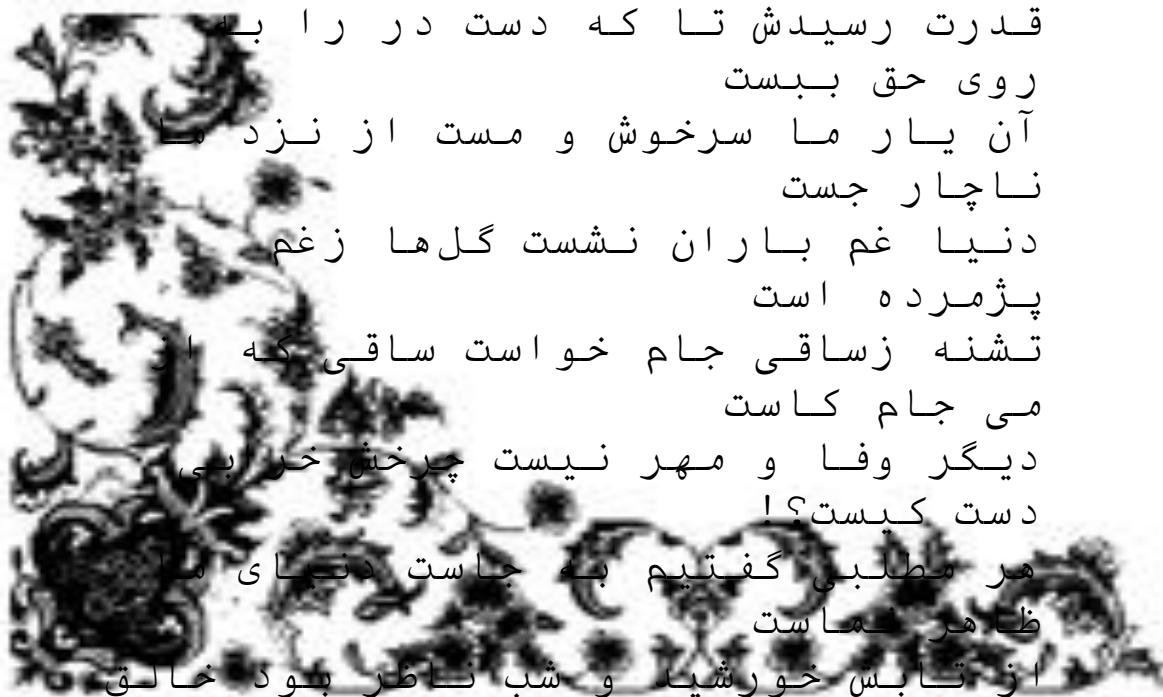
تو را چرخ فلک سرخوش بدارا  
خداحافظ نبر از یاد ما را.



.....  
 .....  
 .....

## دنیای ما

دنيا چه پر رنگ و رياست  
 اينجا صداقت كيمياست  
 هرچه كه رفتيم راه راست ديديم كه  
 مقصد ناكجاست  
 كمتر كسي بالا نشست بيند كه در  
 پايين چه هست  
 هر ظالم دنيا پرست پاهای مردم را  
 شكست  
 داند كسي گر رسم دوست ، غم تا ابد  
 همراز اوست  
 در اين ديار ز پرست دنبال عشق در  
 جستجوست  
 نامرد ظالم شرّ و پست باشد ز نسل  
 خود پرست  
 قدرت رسيدش تا كه دست در را به  
 روى حق ببست  
 آن يار ما سرخوش و مست از نزد  
 ناچار جست  
 دنيا غم باران نشست گلها زغم  
 پژمرده است  
 تشنه ز ساقی جام خواست ساقی كه  
 می جام كاست  
 ديگر وفا و مهر نيست چرخ خرابي  
 دست كيست؟  
 هر مطلبي گفتيم به جاست دنياي ما  
 ظاهر نماست  
 از تابش خورشيد و شب ناظر بود خالق  
 خداست.



.....  
 .....  
 .....

## اون روزها

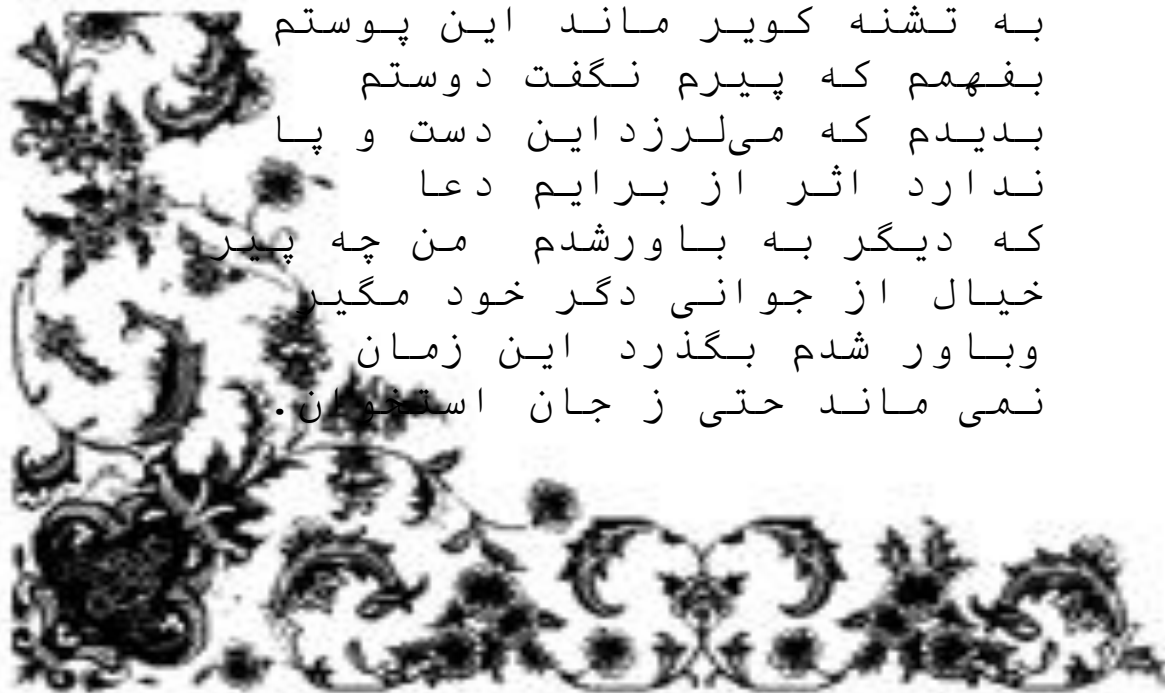
اون روز که باهم لحظه ها موندیم  
 برای شادی و غصه ها خوندیم  
 به وقت بارون بی غصه بودیم  
 غم ها رو شستیم و شعر سرودیم  
 رفتی بی تو غم بی نوایی  
 میخونه تو خونه: "تو کجایی؟"  
 تو کنج خونه ، غم تنهایی  
 چرا تو رفتی راه جدایی؟  
 از برم حالا نامه های تو  
 گلخونه کم داره جای پای تو  
 خالیه توی دلم جای تو  
 مرهم دردم چشمهای تو  
 دلخوشی عمر من تو بودی  
 از روزی که دلمو ربودی  
 شبهای گریه و غم نبود  
 رفتی غم توی دلم سرودی.



.....  
 .....

## عمر

ندانم زمان را اگر بگذرد  
 که چرخ فلک عمر و هستی برد  
 خیالم بُود کودکی روز قبل  
 دلم می‌زند بی‌قراری چو طبل  
 ز دوران نبودم که غافل بدان  
 مرا سرخوش و یا که بی‌غم بدان  
 برایم همه دلخوشی چون سراب  
 بهشت همه عمر بر من خراب  
 یبارد به روی تنم سیل غم  
 نمی شد ز دریای اندوه کم  
 گهی گریه باران و نالان روم  
 گهی زار و مدهوش و بی‌جان روم  
 دمی اندر آینه کردم نظر  
 بشوریده دل، جان من در به در  
 به تشنه کویر ماند این پوستم  
 بفهمم که پیرم نگفت دوستم  
 بدیدم که می‌لرزد این دست و پا  
 ندارد اثر از برایم دعا  
 که دیگر به باور شدم من چه پیر  
 خیال از جوانی دگر خود مگیر  
 و باور شدم بگذرد این زمان  
 نمی ماند حتی ز جان استخوان.



.....  
 .....

بنی آدم  
 (با اظهار بخلی از حضرت سعدی)

"بنی آدم اعضای یک پیکرند"  
 که همنوع خود همچو گرگان درند  
 "گر عضوی به درد آورد روزگار"  
 دگر عضوها گیرد آن چون شکار  
 "تو کز محنت دیگران بی غمی"  
 نشاید نباشد برت آدمی  
 بنی آدمی خون هم می خورند  
 "که در آفرینش ز یک گوهرند"  
 چو عضوی که خوش باشد از روزگار  
 "نماند دگر عضوها را قرار"  
 "تو کز محنت دیگران بی غمی"  
 نشاید که نامت نهند آدمی. "





.....  
 .....  
 .....

### بهار زندگی

تو رفتی و تا آخرش می‌سوزم  
 منتظرت به جاده چشم می‌دوزم  
 باور نداری تو چرا هنوزم  
 بی‌تو سیاه و تاره صبح و روزم  
 عمر دو روزه قصه بهاره  
 باور نکن ، همیشه موندگاره  
 نذار که اشک عاشقت بباره  
 زندگی بی‌عشق ، خوشی نداره  
 فرصت کاشتن عشق ، جوونی  
 بهای این فصل و چرا ندونی؟  
 عشق و بهار زندگی نکاری  
 هرگز دوباره فرصتی نداری.



.....  
 .....  
 .....

## خواهر

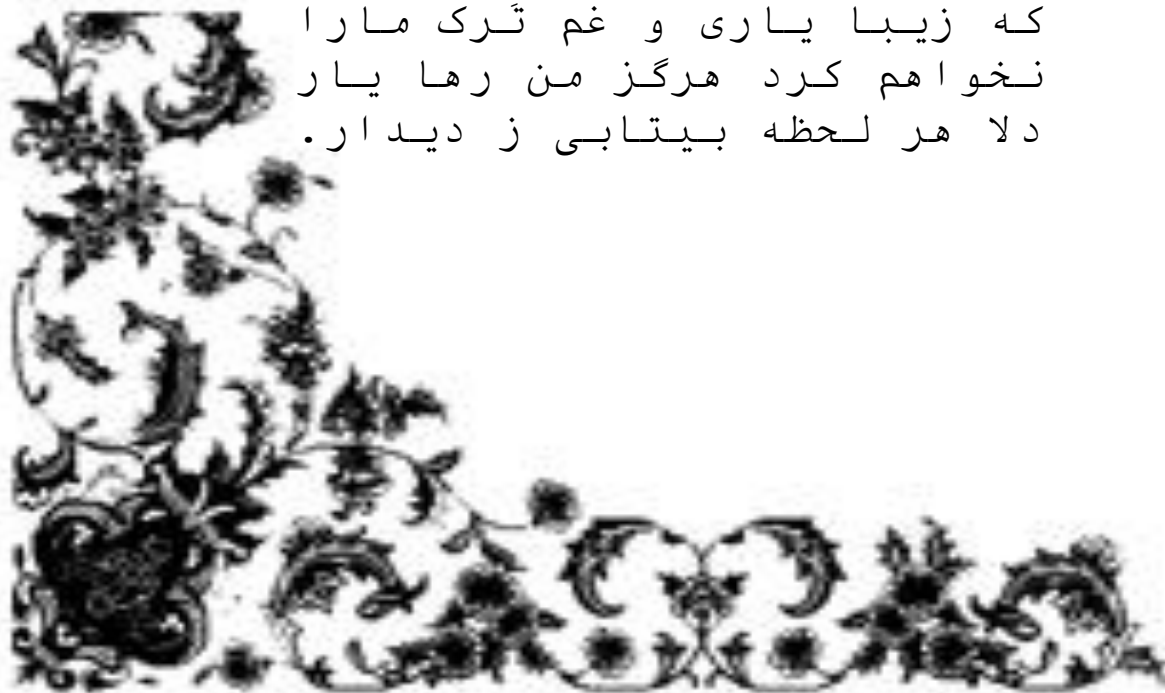
هر زمان در شهر غم در به درم  
 خم شد از آوار غم این پیکرم  
 تو همان غمخوار دیرین در برم  
 مژدهٔ آلم ، ای تاج سرم!  
 دست تو بشکسته ، ویرانه درم  
 منجی ام بودی کزین دنیا نرم  
 لحظه ای گر دیدهٔ غم بنگرم  
 منظرم شادی بسازی سنگرم  
 نیست مهری جز تو شادی آورم  
 بی‌مثال آن روح تو در باورم  
 در شب ظلمت ، تو رخشان گوهرم  
 چون گل زیبا و پاکی ، خواهرم  
 شهر غربت را که میهن از برم  
 چون گل مینا و پاکی خواهرم



.....  
 .....  
 .....

## رها

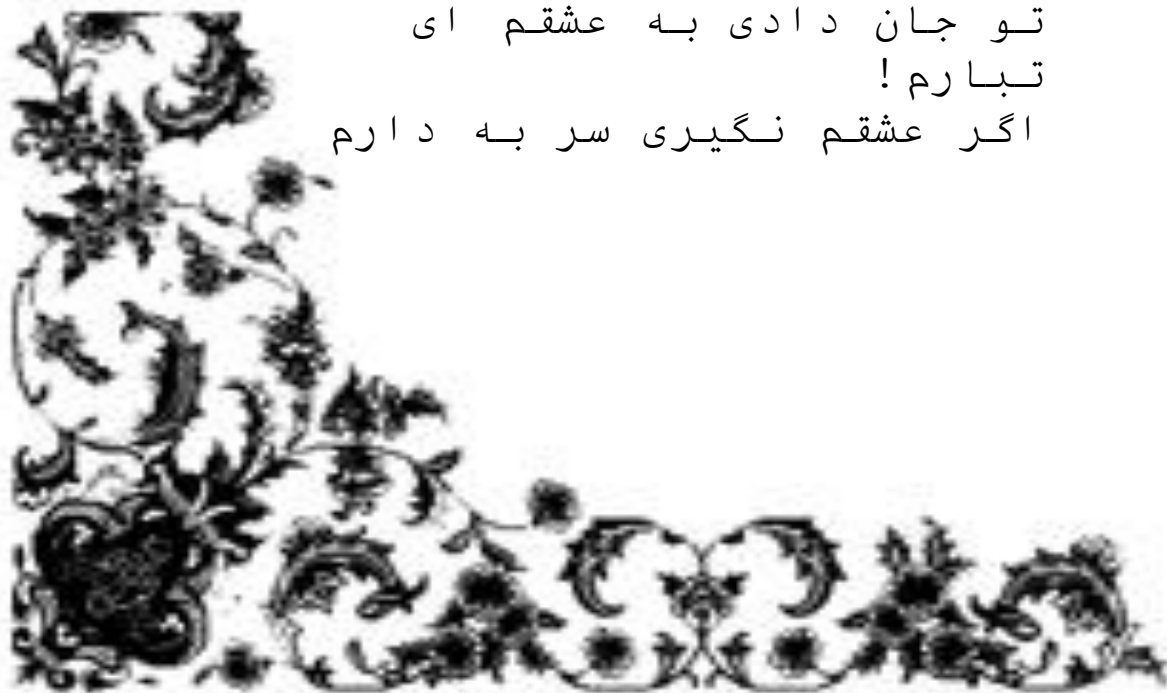
چه خوش ما را که یار از  
 زندگی گفت  
 دلم از عشق او را بندگی گفت  
 که او هجران زما زنهار می‌خفت  
 دلم آغوش غم زاری کنان خفت  
 ولی دلدار ما لیلی مشهور  
 برفته در بهار عمر من دور  
 زمان‌های درازی را دویدم  
 ولی هرگز چو آن گل را ندیدم  
 نخواهم کرد قلبش لحظه‌ای تنگ  
 کنم با رنج و دردِ عمرِ او جنگ  
 اگر جان در بدن باشد نگویم  
 وداع و عشق او را دوست گویم  
 چه خوش باشد که حرف یار مارا  
 که زیبا یاری و غم ترک مارا  
 نخواهم کرد هرگز من رها یار  
 دلا هر لحظه بیتابی ز دیدار.



.....  
 .....  
 .....

## تبار

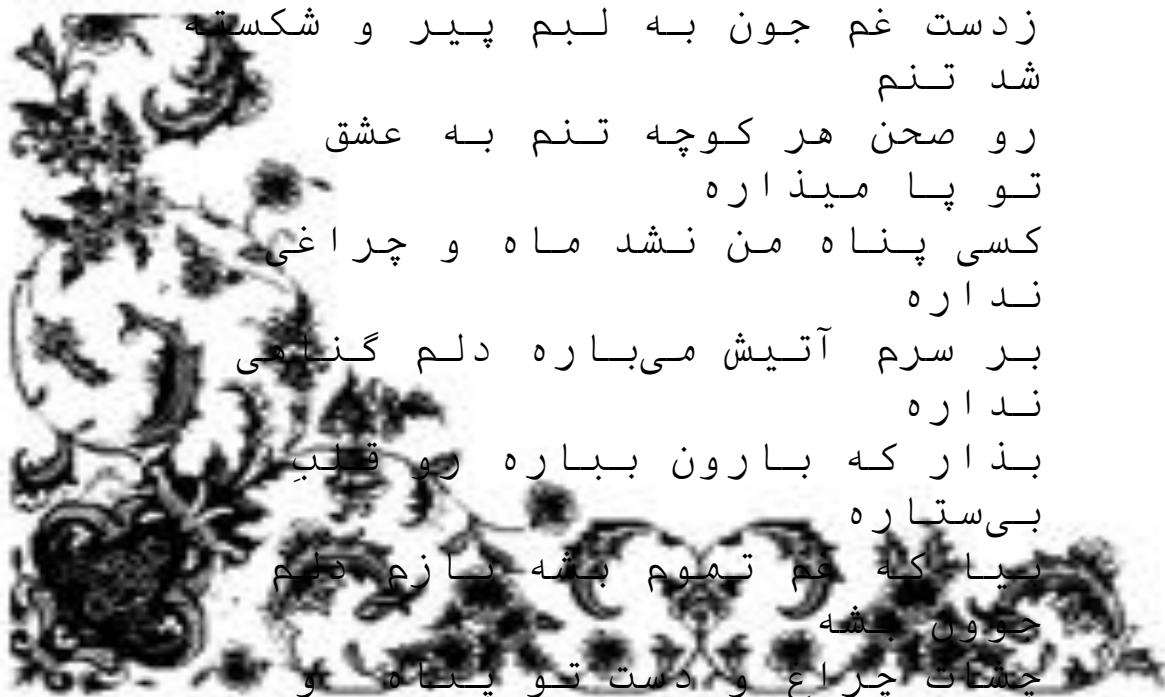
برای عشق تو همچون کویرم  
 ببارد مهر و عشقت جان بگیرم  
 وگر عشقت قفس من چون اسیرم  
 سراغی از رها بودن نگیرم  
 اگر جا در دلت ، دانم ندارم  
 شوم گریان و تا آخر ببارم  
 نخواهم ترک تو، من ای بهارم!  
 که تا آخر من از عشقت خمارم  
 برایت تحفه ای از گل بیارم  
 بسازم بر سرت تاجی گذارم  
 تهی باشد اگر دار و ندارم  
 همی عشق تو باشد یادگارم  
 بدون عشق تو غم کوله ببارم  
 چو رؤیا می شود باشی کنارم  
 تو جان دادی به عشقم ای  
 تبارم!  
 اگر عشقم نگیری سر به دارم



.....  
 .....  
 .....

## حکمت

در انتظار دیدنت غم‌ها رو  
 ازبر میکنم  
 بخاطر رسیدنت چه لحظه‌ها سر  
 میکنم  
 لحظه‌های عمر من به یک دمی تموم  
 میشن  
 اما صراط عمر من نداره آیه و  
 نشان  
 علت تنهایی من چرا نداره  
 حکمتی؟  
 خسته‌ام از این زندگی دیگه ندارم  
 رغبتی  
 نمی‌دونم من بمونم یا ترک  
 زندگی کنم؟  
 زدست غم جون به لبم پیر و شکسته  
 شد تنم  
 رو صحن هر کوچه تنم به عشق  
 تو پا میذاره  
 کسی پناه من نشد ماه و چراغی  
 نداره  
 بر سرم آتیش می‌باره دلم گنمی  
 نداره  
 بذار که بارون بباره رو قلبی  
 بی‌ستاره  
 بیا که غم تموم بشه بازم دلم  
 جیون بشه  
 چشات چراغ و دست تو پناه و  
 آیه‌ام بشه



.....  
.....  
.....

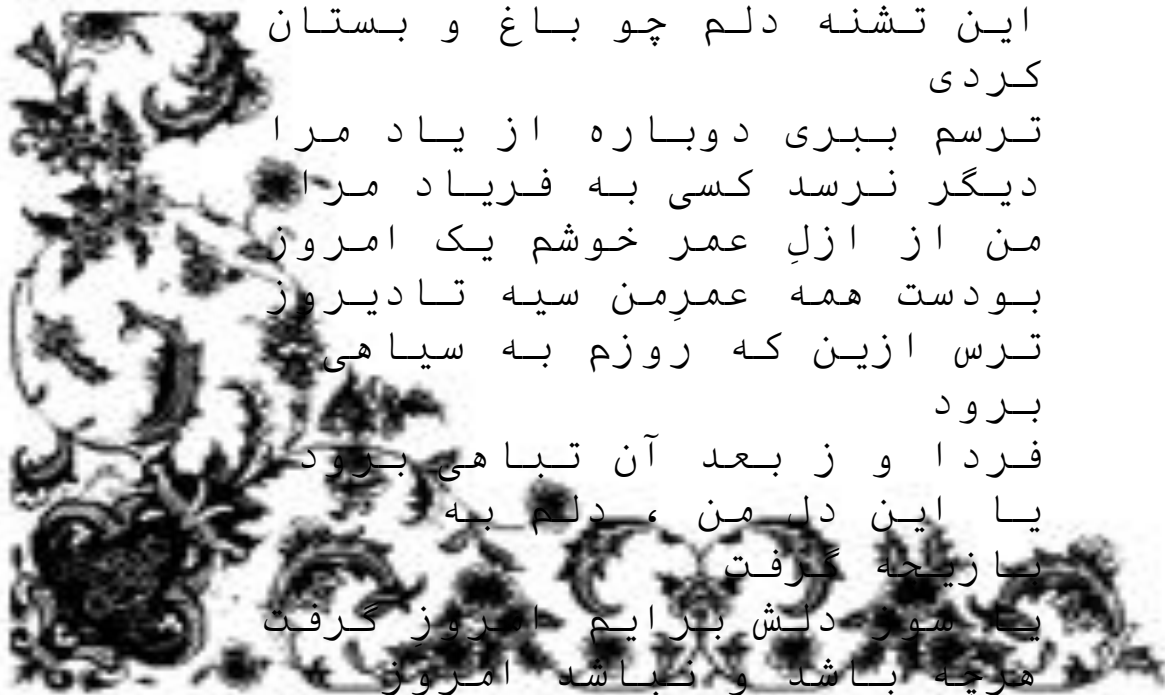
بیا که بودنت غم و تنهایی رو بر  
میکنه  
رغبت زندگی بده به دل که عاشقی  
کنه



.....  
 .....  
 .....

## امروز

بر من اولین طلوع آفتاب  
 امروز  
 بارانی به سوز دل بی‌تاب  
 امروز  
 امروز رسید به داد قلبم منجی  
 دیگر نرود زغم دلم در کنجی  
 ای منجی من! بگیر ازمن غم پیر  
 بگذار سرور، جای غم را تو  
 بگیر  
 تورفتی و غم نهاده‌ای بر دل  
 من  
 پس بیا و چاره کن گشا مشکل  
 من  
 با آمدنت خزان گلستان کردی  
 این تشنه دلم چو باغ و بستان  
 کردی  
 ترسم ببری دوباره از یاد مرا  
 دیگر نرسد کسی به فریاد مرا  
 من از ازل عمر خوشم یک امروز  
 بودست همه عمر من سیه تادیروز  
 ترس ازین که روزم به سیاهی  
 برود  
 فردا و ز بعد آن تباهی برود  
 یا این دل من ، دلم به  
 بازیچه گرفت  
 یا هر روز دلش برایم امروز گرفت  
 هرچه باشد و نباشد امروز  
 خوشم



.....  
.....  
.....

شاید که فقط به یاد او می  
نوشم  
تقدیر نویس برای من غم بنوشت  
ماندم که چرا مرا بدین حال  
سرشت؟!

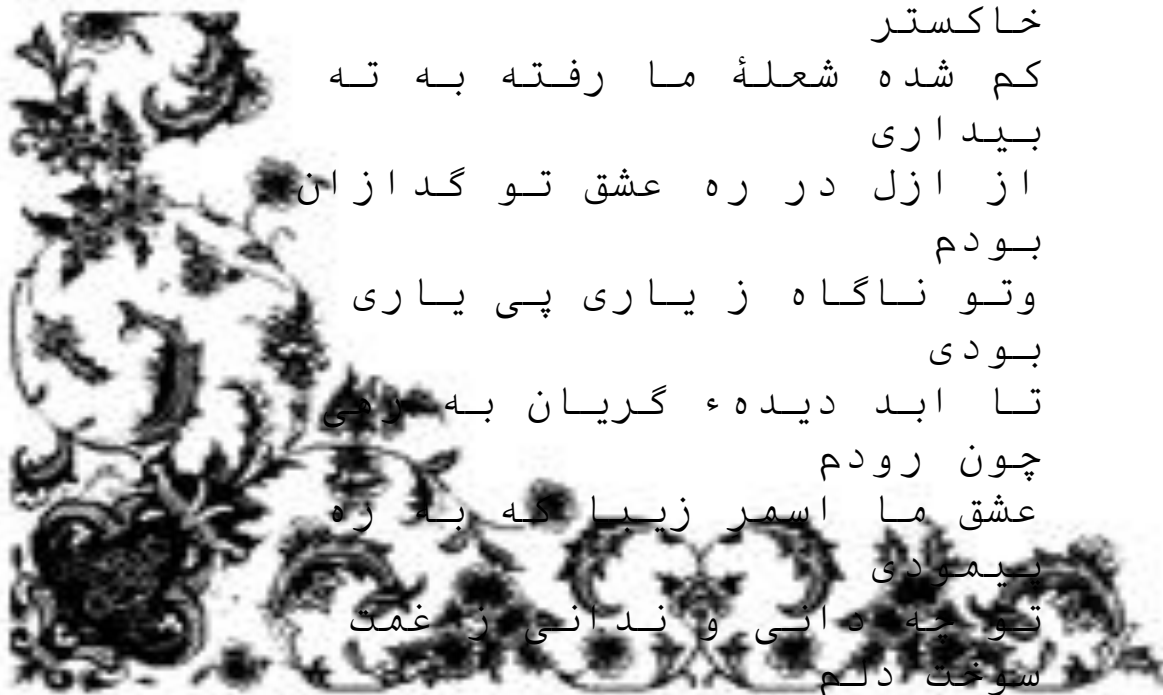




.....  
 .....  
 .....

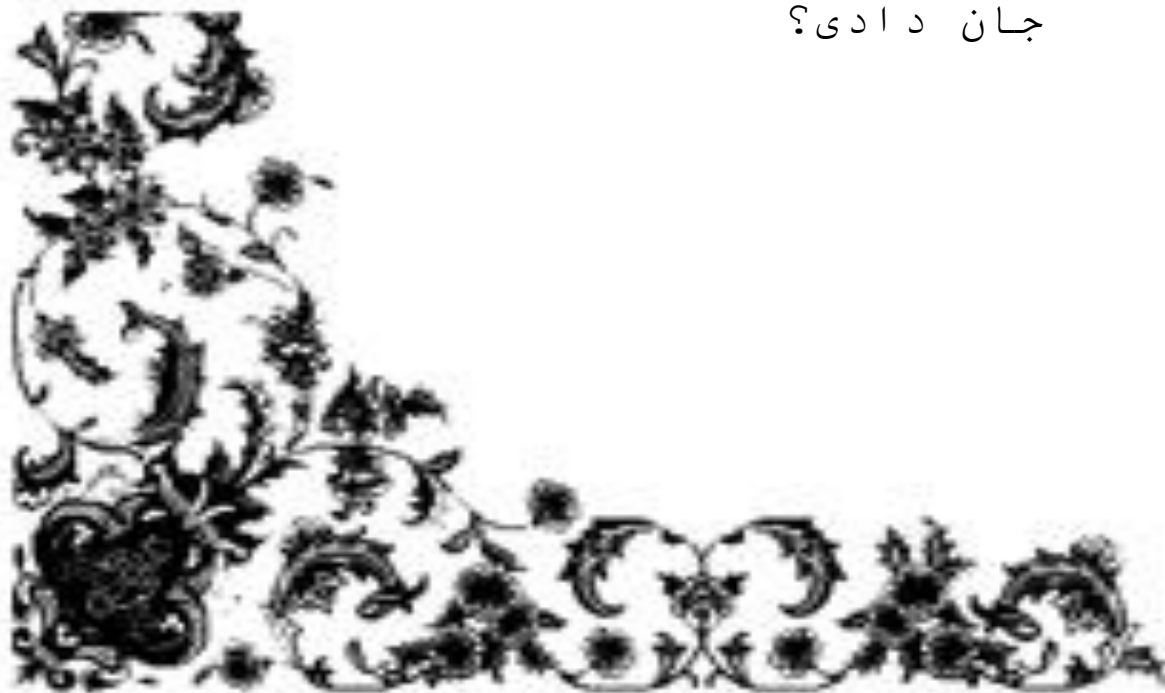
### زخم دل

چه بگویم زغم این دل و عشقی  
 ناکام  
 که ز دست غم عشقی ، دل خونی  
 دارد  
 منتهی عاشقی ما که بود  
 لافرجام  
 هر سفر بهر دلم ریش ز  
 خنجر آرد .  
 لحظه هایی که شدم با همه و  
 بی کس تر  
 هر دمی باورمان شد که ز ما  
 بیزاری  
 عشق ما هست چنین سوز ته  
 خاکستر  
 کم شده شعله ما رفته به ته  
 بیداری  
 از ازل در ره عشق تو گدازان  
 بودم  
 و تو ناگاه ز یاری پی یاری  
 بودی  
 تا ابد دیده گریان به روی  
 چون رودم  
 عشق ما اسمر زیبا که با ره  
 بیمودی  
 تو چه دانی و ندانی ز غمت  
 سوخت دلم



.....  
 .....

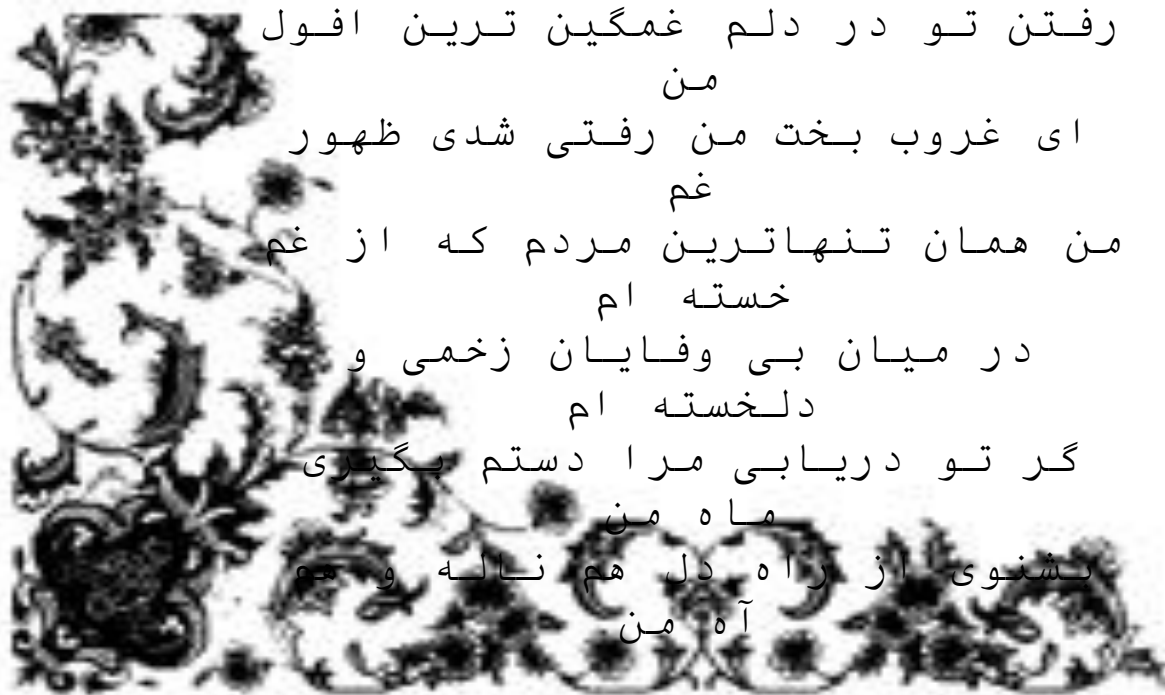
زاهدان صعب بود عشق شما در  
 باور  
 گفتا از غم عشقی به درایت که  
 دلم  
 پاسخی داد درایت که ندارم  
 یاور  
 باز جویای غمی قلب مرا از  
 هوشم  
 فاش کاین عدل چرا هیچ ندارم  
 مددی  
 کاین جواب از برعقلم که منم  
 میجوشم  
 شکوی از رب کن و گویش که چرا  
 جان دادی؟  
 کاین جواب از بر عقلم چو  
 مذابی جوشم  
 شکوی از رب که به ما گوی؛ چرا  
 جان دادی؟



.....  
 .....  
 .....

### میلاذ

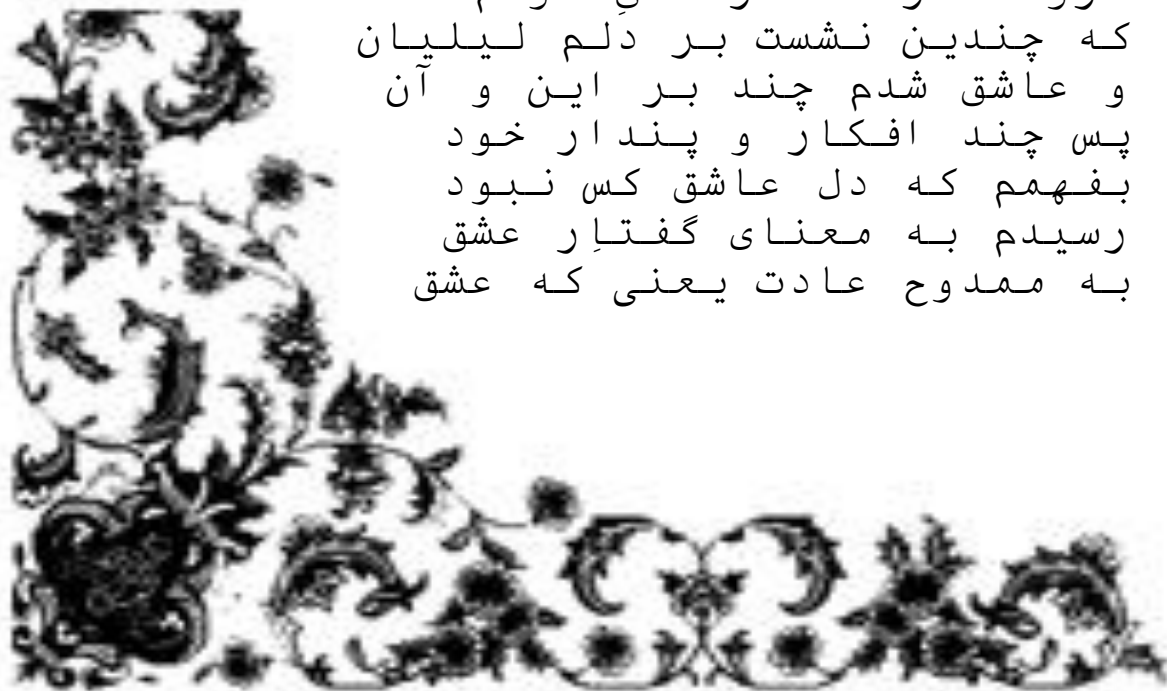
شب میلاذ سحر تهنیتی از ته دل  
 همچو باران بی نظیری من ز نسل  
 خاک و گل  
 ناتوان من از برایت تا گیرم عیش  
 و طرب  
 تو به تعجیل رسیدی و برفتی سوی  
 غرب  
 تو رسیدی نرسیده این ربیع دل من  
 در بهار عمر باطم شد این مشکل  
 من  
 لحظهء میلاذ تو در خلوتی شادی  
 کنم  
 یا برای دوری از تو با غمی یادی  
 کنم  
 رفتن تو در دلم غمگین ترین افول  
 من  
 ای غروب بخت من رفتی شدی ظهور  
 غم  
 من همان تنهاترین مردم که از غم  
 خسته ام  
 در میان بی وفایان زخمی و  
 دلخسته ام  
 گر تو دریابی مرا دستم بگیری  
 ماه من  
 بشنوی از راه دل هم ناله و  
 آه من



.....  
 .....  
 .....

### حکایت عشق

مباشر مرا در شبی پیش خواند  
 ز یاری که هشت ساله عشقی براند  
 بگفت او ز احوال و غم های خویش  
 که معشوقه کرده دلم ریش ریش  
 شب و روز در بند او بوده ام  
 چو مجنون دمی هم نیآسوده ام  
 دو پنجاه ماهه بشد عشقمان  
 همی گفت : همدم حدیثی بدان  
 بدان اینکه یار تو با دیگرست  
 بدو عشق تو همچو سودا گریست .  
 بباور نشد عاشقی را سخن  
 پی خرده گیری از عشق کهن  
 بیالوده دیده به مرد غریب  
 بنالید و زاران که خوردم فریب .  
 شنیدم ز وی عشقِ ناکام و غم  
 فرو اندر افکار عشقِ خودم  
 که چندین نشست بر دلم لیلیان  
 و عاشق شدم چند بر این و آن  
 پس چند افکار و پندار خود  
 بفهمم که دل عاشق کس نبود  
 رسیدم به معنای گفتار عشق  
 به ممدوح عادت یعنی که عشق

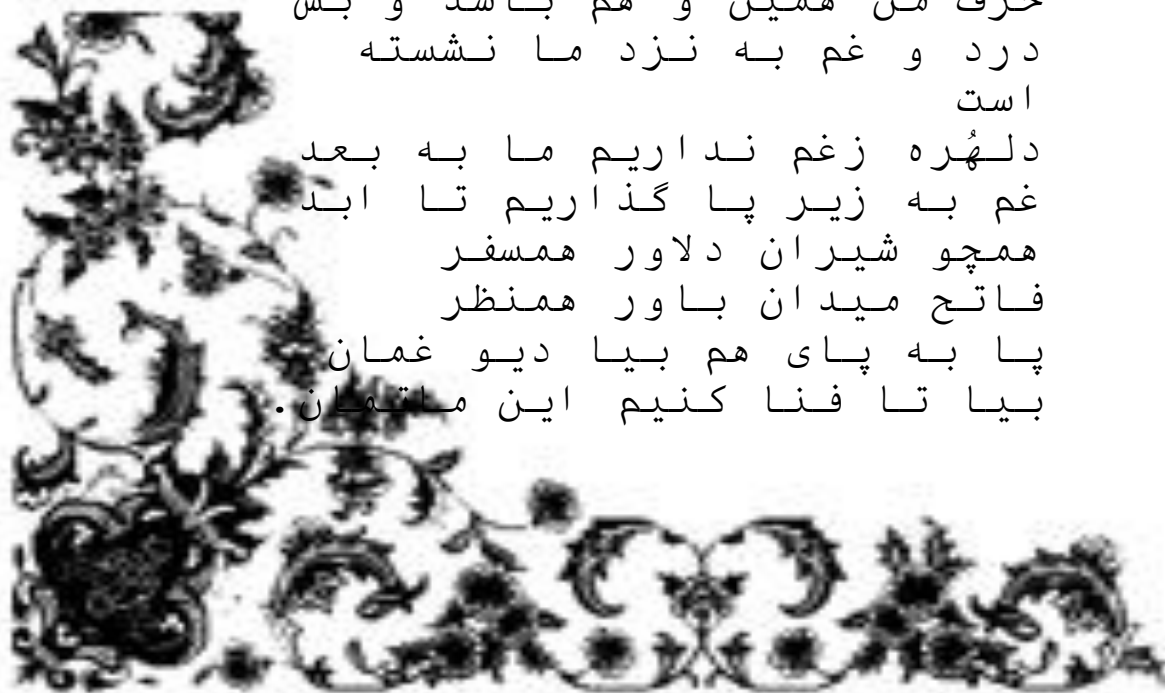


.....  
 .....

## همسفر

من و تو مسافر ای خسته ایم  
 من و تو خسته و دلشکسته ایم  
 ما با هم تنهایی رو سر میکنیم  
 ما مدام غم‌ها رو ازبر میکنیم  
 توی جاده‌های تنگ بی‌کسی  
 کوله‌بار من و تو دلواپسی  
 بگو ای رفیق تنهایی من!  
 بگو از قسمت و دلداری من  
 چرا ما آخر غم نمی‌رسیم؟  
 چرا ما از کودکی دلواپسیم؟  
 چرا در ستیزه با ما زندگی؟  
 آخر غم‌ها چرا بازندگی؟  
 من چرا از تو دارم می‌پرسم؟  
 وقتی که به پاسخی نمی‌رسم  
 تو که هر لحظه ز خود می‌پرسی!  
 هنوزم به پاسخی نمی‌رسی  
 حرف من همین و هم باشد و بس  
 درد و غم به نزد ما نشسته  
 است

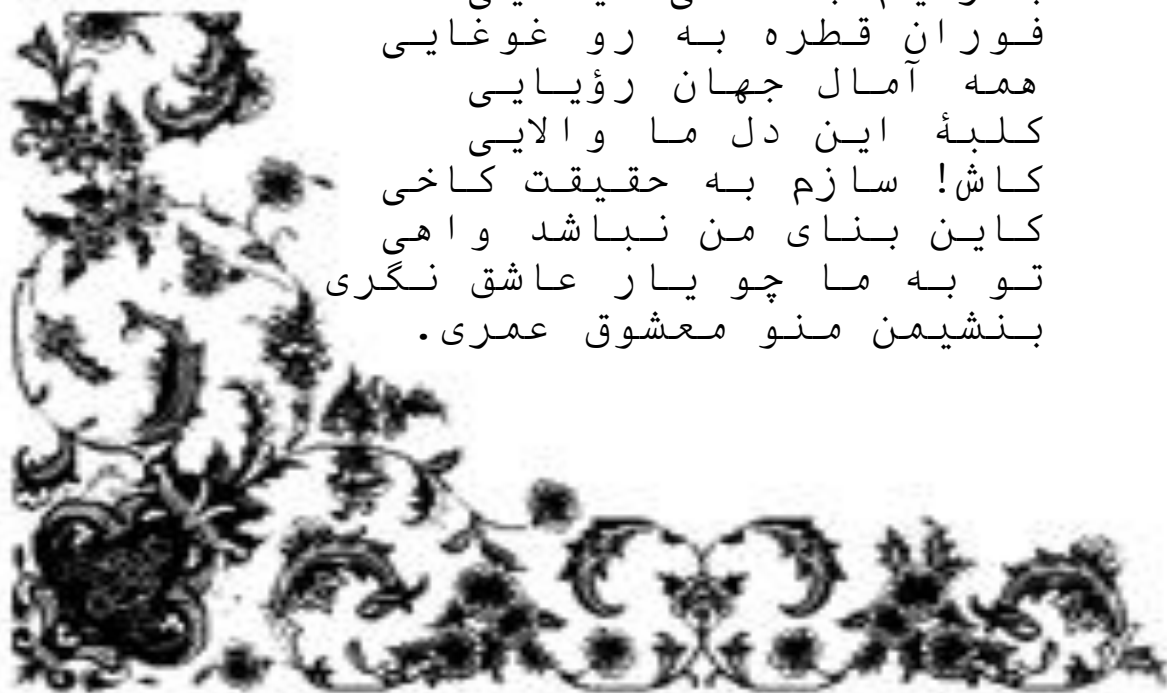
دلهره زغم نداریم ما به بعد  
 غم به زیر پا گذاریم تا ابد  
 همچو شیران دلاور همسفر  
 فاتح میدان باور همنظر  
 پا به پای هم بیا دیو غمان  
 بیا تا فنا کنیم این ماتمان.



.....  
 .....

## با وفا

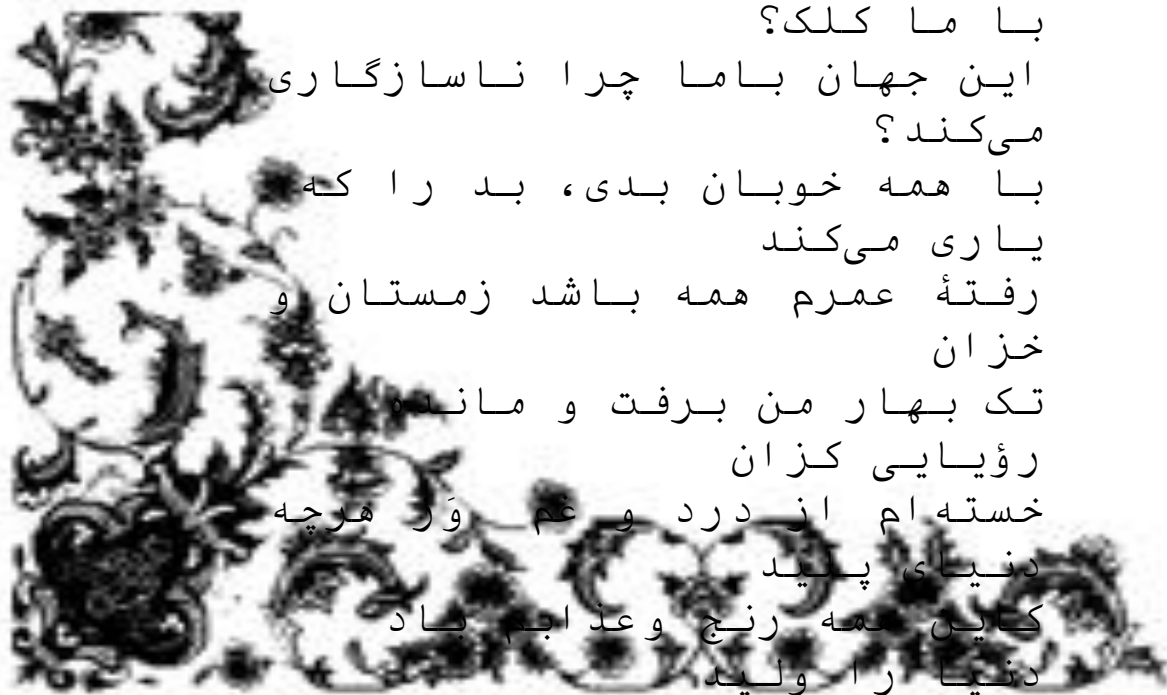
چه عجب! یاد ز مَستان کردی  
 تو بهار در زمستان کردی  
 چه خوشست تو را ز ما با خبری  
 چهره پر غمی ز خاطر نبری  
 عجب! رسم زمان بی‌خبری!  
 دل به غم سپردن و در به دری  
 چه بسا! مهر و وفایی داری  
 در دلم باغ نشاطی کاری  
 دل بخواهد تو ز ما یاد کنی  
 هر شبی این دل ما شاد کنی  
 تو چرا گاه به گاه دلسردی  
 ماهها نه کوی ما می‌گردی  
 گاه از برم تو غم می‌بردی  
 لحظه ای نکرده ای همدردی  
 لحظه ای تو یادمان می‌آفتی  
 مدتی چو اجنبی می‌رفتی  
 بسرایم به دلی شیدایی  
 فوران قطره به رو غوغایی  
 همه آمال جهان رؤیایی  
 کلبه این دل ما والایی  
 کاش! سازم به حقیقت کاخی  
 کاین بنای من نباشد واهی  
 تو به ما چو یار عاشق نگری  
 بنشیمن منو معشوق عمری.



.....  
 .....  
 .....

## یارِ مار

در غم هجران یارم دیده دریا  
 کرده ام  
 روزها با درد و غم دل را به  
 شبها برده ام  
 شب به شبها منتظر با دیدن  
 رؤیای او  
 غافل از این او نخواهد تا  
 خیالش دیده ام  
 مانده دل در این جهان ویران  
 و حیران همچو باد  
 عشق او در دل بکارم هرچه  
 باد و هرچه باد  
 عشق ما از ما گرفت افزود در  
 دل غم فلک  
 چرخ گردان ما براهیم و چرا  
 با ما کلک؟  
 این جهان باما چرا ناسازگاری  
 می‌کند؟  
 با همه خوبان بدی، بد را که  
 یاری می‌کند  
 رفته عمرم همه باشد زمستان و  
 خزان  
 تک بهار من برفت و مانده  
 رؤیای کزان  
 خسته ام از درد و غم و هرچه  
 دنیای پدید  
 کاین همه رنج و عذاب باد  
 دنیا را ولید



.....  
.....  
.....

ای رفیق بی نوا! بشنو تو از  
من این شعار  
دل به ناکسها نبند و عشقشان  
در دل مکار  
گر تو آن گیری بدل او را  
بگویی یار و یار  
او تو را آن چون گزینند بدتر  
و بدتر ز مار.





.....  
 .....  
 .....

### زخم زبان

تو را از یاد میبردم؟ نمیبردم تو  
 خود کردی  
 تو افزودی بر این قلبم بجز عشقت  
 چنین دردی  
 شب میلاد تو ، آن شب وداع عشق من  
 بوده  
 همان عشقی که یک لحظه بدون تو  
 نیآسوده  
 تو عشق من هلاکاندی مرا بیگانه  
 میخواندی  
 تو بودی طالب دنیا چنین بی موهبت  
 ماندی  
 همه این بوده تقصیرم کشیدم بر تن  
 دیوار  
 هزل رسم رقیبی را ز غیظ عشق تو  
 ای یار  
 نداری جز من ای عشقم نیابی عاشقی  
 برتر  
 بمان با کاهل ای ظالم پشیمان میشوی  
 آخر  
 سخنها هم نچون عاقل فرو در دل تو  
 میگفتی  
 به قلبم زده زخمی چو مد بیری  
 زدی رفتی  
 توان پاسخی شیرین نه چون نیزی و نه  
 بران ،

.....  
 .....

.....  
 نمیگفتی . زبان تلخی ز تو دیده ز من  
 گریان  
 چنان من در عجب هستم ، نهستم لحظه  
 را بی غم  
 ز دست دوری و عشقت، خوشم من تا تو  
 را بینم  
 بُود عاری دلم از ننگ و بیماری، چه  
 دیدی  
 تو مرا؟ بند دلم نزد تو بود و آن  
 بریدی  
 نمیخواهم تو را دیگر تو را خود کرده  
 ای ای یار  
 که مظلومی تو رنجاندی و بازی دادی و  
 آزار



.....  
 .....  
 .....

## هنجار زندگی

برای با تو بودن‌ها که می دانم دگر  
 دیر است  
 هزاران پرسشی سازم همه جز دست تقدیر  
 است

ز هر هستی و هیچم با چه آسانی گذر  
 کردم

ندارم هیچ جز جانم ز جانم هم گذر  
 کردم

به روی برگ تقدیرم نوشتم از دلم ای  
 یار!

نبندم دل به غیر از تو نمی‌خواهم شوم  
 بیدار

دلم در کف نمیداری برین دردم  
 نمیباری

زدی دل را زبان زخمی مرا بردی به  
 بیداری

دلم مسرور و درمانده خیال و وهم تو  
 مانده

دل مغرور تو با کین مرا از شهر خرد  
 رانده

هزاران آرزو ، آمال در قلبم که  
 می‌کارم

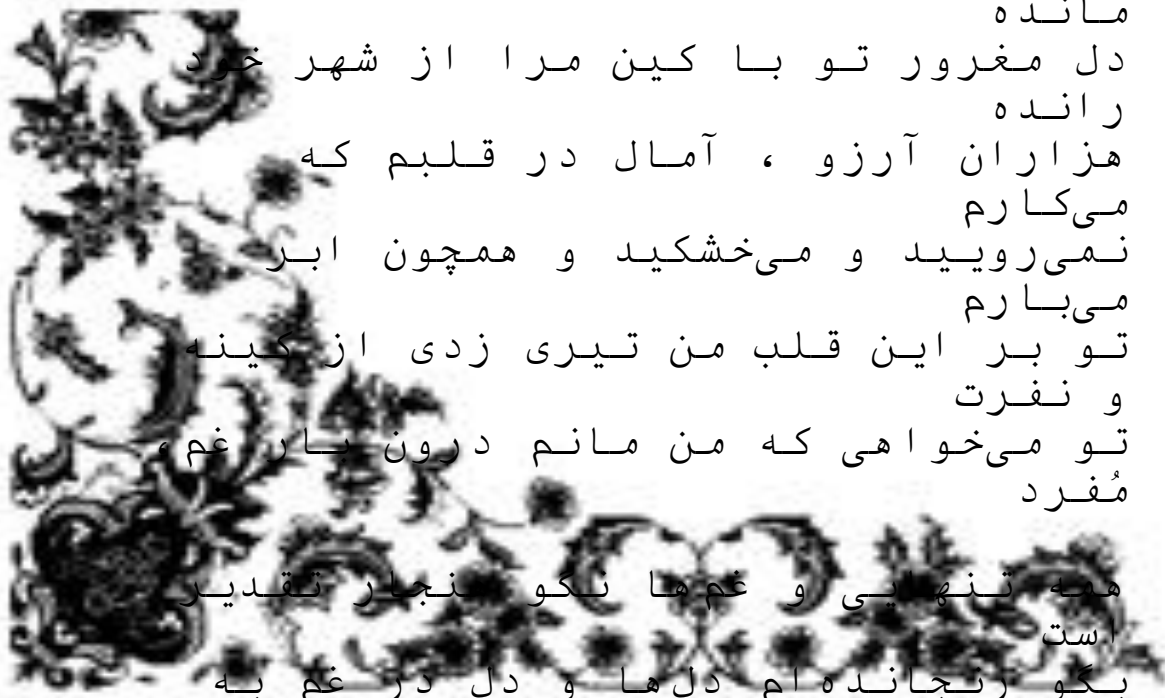
نمی‌رویید و می‌خشکید و همچون ابر  
 می‌بارم

تو بر این قلب من تیری زدی از کینه  
 و نفرت

تو می‌خواهی که من مانم درون یار غم  
 مُفرد

همه تنهایی و غم‌ها نکو هنجار تقدیر  
 است

بگو زنجانده‌ام دل‌ها و دل در غم به  
 زنجیر است



.....  
 .....

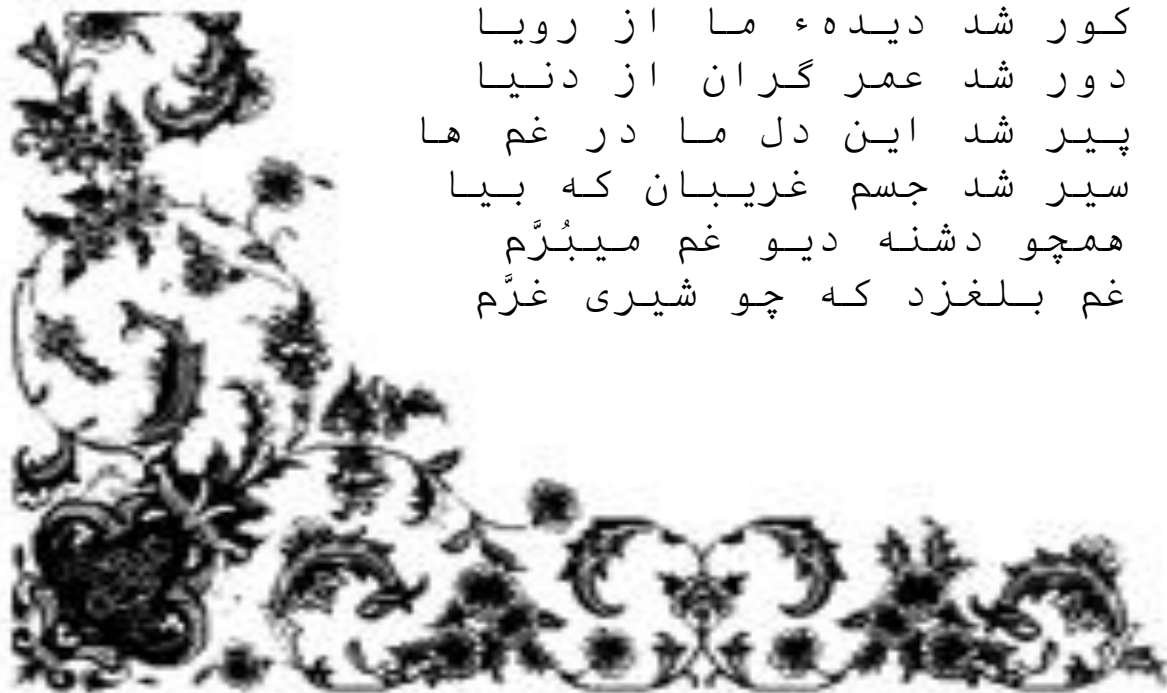
.....  
 بگو با این همه رنج و عذابی که مرا  
 دادی  
 مگر دل می‌تواند بعد از این بردن ز  
 تو یادی؟  
 علی‌رغم دلم لابد گذارم من تو را تنها  
 درون باغی از گل‌ها که رسوا باشی از  
 غم‌ها  
 برای با تو بودن‌ها من از هستی  
 گذر کردم  
 رها گفتم تو را ای رذل! تا عاقل نظر  
 کردم.



.....  
 .....  
 .....

## بی خیالی

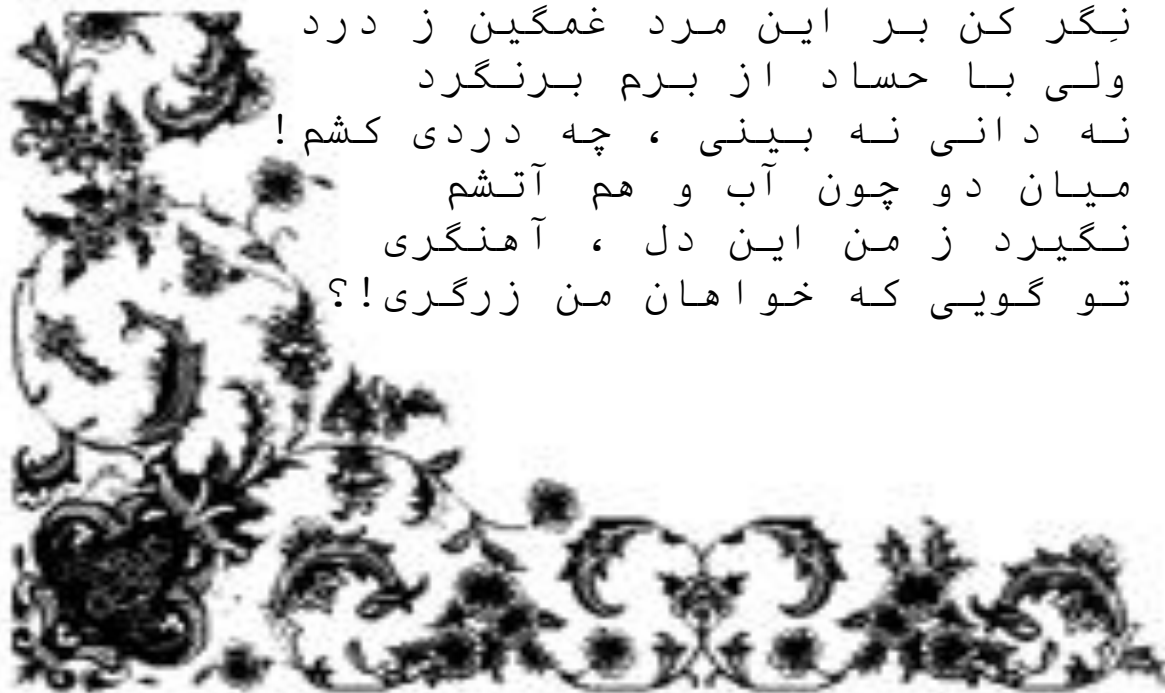
قصهء عمر مرا گوش دهی  
 غم هجران ، تو در آغوش نهی  
 رنج و غمهای تو هم میگذرد  
 جام مسرور ز حالا بدهی  
 همدلی در غم دوری خواهد  
 همنشین غم ز دل ما کاهد  
 دل پی هم سخنی دلسوز است  
 فاتح جنگ غمی جانسوز است  
 تو مرا می نگری چون سرخوش  
 که مپندار به دور از درد است  
 چند هنگام ز غم ها رستم  
 بند غم ها به خوشی دل بستم  
 دل ما زسوز غم مالمال  
 بی خیالی به خوشی پیوستم  
 کور شد دیدهء ما از رویا  
 دور شد عمر گران از دنیا  
 پیر شد این دل ما در غم ها  
 سیر شد جسم غریبان که بیا  
 همچو دشنه دیو غم میبُرَم  
 غم بلغزد که چو شیری غرَم



.....  
 .....  
 .....

## زرگر

دلم را شبی نزد آهنگری  
 ببردم که بر درد آن بنگری  
 که چون درد عشقی در آن لنگری  
 فکنده ، ز تو باشد آن می بری  
 ولیکن نیانداخت آهنگرم  
 به درد دل از سوز دل یا کرم  
 سخن پیش تو گفتم از دلبری  
 که گم گشته در کوی هنگ عابری  
 شنیدی کلامم در هول و ولا  
 فتادی و گم کرده ای دست و پا  
 گشودی سخن لب شناسم وُرا  
 بُود دخت زرگر گزیده تو را .  
 نکن این چنین گم تو خود ای حسود  
 گر افتم به چاهی تو را آن چه سود؟  
 نگر کن بر این مرد غمگین ز درد  
 ولی با حساد از برم برنگرد  
 نه دانی نه بینی ، چه دردی کشم!  
 میان دو چون آب و هم آتشم  
 نگیرد ز من این دل ، آهنگری  
 تو گویی که خواهان من زرگری!؟



.....  
 .....  
 .....

## هنرمند

هنر نزد من بود و چون نزد من  
 شود گنج ، خاکی رسد دست من  
 نمی برد نامردم اسم مرا  
 بدین سان که بودم فرا از فرا  
 پدیدار کردم تو را حافظ  
 مجسم ، نه چون پیکری ماعز  
 چنان گر چه گیرد مجسم نفس  
 رود رُو ، نماند مجسم قفس  
 خبیثان بدیدند تا معجزم  
 ببس دیده ها و دهان عاجزم  
 همه مردمان را بگویم عریض  
 مکن یار و خویشان خود را عجیز.



.....  
 .....  
 .....

## دورنگی

دوباره زمستونه، سرما بیرون می‌خونه  
 گرمای توی خونه شیشه رو می‌گریونه  
 دوباره زمستونه گرمای توی خونه  
 سرما بیرون می‌خونه شیشه رومی‌گریونه  
 شیشه از دو رنگی و دوهوایی گریونه  
 قطره‌های اشک اون قلبمو می‌سوزونه  
 دیدن صحنه شیشه توی یاد من همیشه  
 میاره دورنگی‌ها رو، دلو آتیش میکشه  
 اگه این دورنگی‌ها یه روزی تموم بشه  
 شیشه گریون نمیشه، گریه‌ها خنده میشه  
 همه دل پاکی شیشه هرطرف دیده می‌شه  
 واسه گریه‌هاش ولی همدمی پیدا نمی‌شه  
 با همه صداقت اما مونس ویاری نداره  
 ز غم دورنگی گریون مثل یک ابربهاره  
 منتظر به راه شیشه برسد سنگ صبوری  
 یکی خوردبه قلبوشیشه میشکنه همچو  
 بلوری . . .





.....  
 .....

## دل تنها

عمرم بگذشت و من همی می‌گردم  
 این دیده ندیده مرهمی بر دردم  
 دانستم و دانم این جهان درگذر است  
 از اول و آخر عمر ما یک نظر است  
 بیچاره دل عاجز و پر از غم دل ما  
 دلواپس و همدمی ندارد بنما  
 گریان و غمین و ناتوان می‌گردد  
 این دل پی یار دور خود می‌چرخد  
 ای وای! اگر بمیرد این دل تنها  
 دور از همه دلخوشی و پر از غمها  
 آیا مگر هر کسان غمش می‌دانند؟  
 یا شعر سراسر غم آن می‌خوانند؟  
 دانند و چراها و مگر رنج کشید؟  
 در بند سیاهی، به سپیدی نرسید!  
 یا آنکه زمان جان به تن بودن آن  
 آوای غمین او شنیدست کسان؟



.....  
 .....  
 .....

## دار عشق

این دل خرابت بوده و دیگر نخواهد  
 شد خراب  
 هر لحظه پندار و خیال زین پس  
 نمیبیند سراب  
 گفتم تو را تا راز دل ، دل را  
 شکستی در جواب  
 تنها گناهم عشق تو در کیفرش دادی  
 عذاب  
 خوش باوری‌ها در دلم گویم زدل ما  
 را بیاب  
 گفתי دل از آن دگر ، هرگز تو نایی  
 در حساب  
 از دست تو بیدادگر ، چشمان نمی‌آید  
 به خواب  
 چون مهر و عشقت در دلم کردی لهب  
 قلبم کباب  
 در انتهای حرفِ دل ، از معرفت گفتم  
 خطاب  
 گفתי ندارد معرفت بر دل اثر از هر  
 کتاب  
 در ظلمت تاریک دل آورده بودی  
 آفتاب  
 حالا تو کردی روزگارم را شبی بی  
 ماهتاب  
 گفتم تو گویی چاره‌ای تا کرده باشی  
 بد جواب  
 گفתי ثوابی بر دلت هرگز نیابی جر  
 طناب

.....  
.....  
.....

آیا نمیدانی مگر باشد همه دنیا  
حُبَاب  
روزی فنا خواهی شوی همچون حبابی  
روی آب.



.....  
 .....  
 .....

## نفس

دل به دست ظالمان در بند و زنجیر  
 و قفس  
 مانده در بند و قفس ، اما نیافتاد  
 از نفس  
 آشنا هر دم مرا در خاک و زنجیرم  
 کشید  
 رنج و غم دیدم ولی این دل نیافتاد  
 از نفس  
 جمله یاران ، دوستان اطراف و من  
 بودم میان  
 خوار و زارم کرده یاران دل  
 نیافتاد از نفس  
 ای دریغا! کاین دلم زاهد بسوزد بی  
 خطا  
 سوخت خاکستر شد اما او نیافتاد از  
 نفس

دل نیافتاد از نفس پر شد صدا در  
 گوش و تن  
 روز و شبها در عزا مانی ، نیافتاد  
 از نفس  
 این سخن باشد ز سوی دشمنی ظاهر  
 نما  
 دل بیافسرد و غمین ، باری نیافتاد  
 از نفس  
 در به خاک افکنده سر ، دیوار  
 لغزان در به در  
 تن اسیر سوز و سرما دل نیافتاد از  
 نفس  
 ظالمان پیروز گشتند و زمین  
 کاشانه آمد  
 دل ضعیف و ناتوان اما نیافتاد از  
 نفس

.....  
.....  
.....

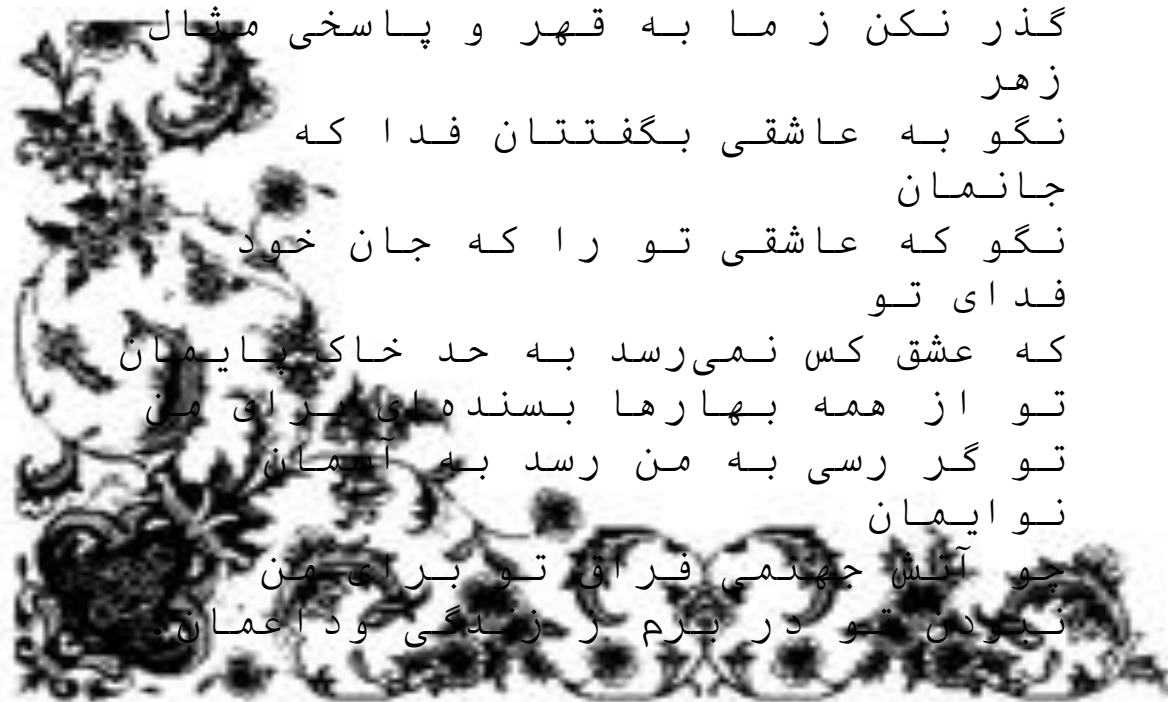
محو و باطل شد زمین و آسمان در هم  
رسید  
از همه عالم چه دید این دل نیافتاد  
از نفس  
شاید افتاد از نفس دل مرد و پژمرد  
و ولی  
دلخوشی بود از برایم دل نیافتاد  
از نفس.



.....  
 .....  
 .....

## امید من

تو آخرین امید من در این زمان و  
 شهرمان  
 تو ماندنی که مانده ای به یادمان ،  
 خاطرمان  
 در انتظار راه و در رسیدن نوای تو  
 که پاسخی ز دل به ما صحت شود  
 بهارمان  
 از این زمین و سرزمین به خاطر تو  
 می روم  
 اگر چه باشد آن زمین جهنمی برایمان  
 من از بهار خود گذر من از تمام  
 هستی ام  
 به زیر پایتان شود برای آنکه  
 جایمان  
 گذر نکن ز ما به قهر و پاسخی مثال  
 زهر  
 نگو به عاشقی بگفتتان فدا که  
 جانمان  
 نگو که عاشقی تو را که جان خود  
 فدای تو  
 که عشق کس نمی رسد به حد خاک پایمان  
 تو از همه بهارها بسنده ای برای من  
 تو گر رسی به من رسد به آسمان  
 نوایمان  
 جو آتش جهنمی فراق تو برای من  
 نبردن تو در بزم ر زندگی و داعمان



.....  
 .....  
 .....

## چاره

چه کنم راهی جز ترک دیار در سرم  
 نیست  
 چه کنم چاره بجز رهای پیش غیر غم  
 نیست  
 دل تنگ ما کجا سنگ صبور را بجوید  
 غم خویش گوید اما دل ما رها ز غم  
 نیست  
 دست خوارِ ظالم ، ای دل بسته هر دری  
 و راهی  
 تو فتاده ای به چاهی که برون گریز  
 و ره نیست  
 یاران جانفشانم عطشان به خون و  
 جانم  
 خسته ام ز یارسانم محتالِ غیرشان  
 نیست  
 بر من از یار صد آزار و دلم هزار  
 بر دار  
 چه خوشا مرام دشمن که مثال یارمان  
 نیست  
 دلِ غافلَم ز نفرین و ز خشم و کین  
 یاران  
 دیده ها چو ابر و باران غم ما  
 غریبه ها نیست  
 هر صدایی را که بر گوش از دل و جان  
 میرود هوش  
 جز صدای نیر و شمشیری به گوش و در  
 برم نیست  
 ای دلا اینگونه کاری که بغیر گریه  
 زاری

.....  
 .....

بَرِ خویش هیچ داری و ز هیچ را رهی  
 نیست  
 در سرم ترک حوالی رنجهایی از دیاری  
 کیسه را که بود خالی ، ز امید و  
 سیم و زر نیست  
 گفتم ای دل به دیارم تو بمان چاره  
 ندارم  
 باورم چنین گذارم که خوشم غمی دگر  
 نیست.





.....  
 .....  
 .....

## دیوانه

بختم فتاده راهی اندر شب سیاهی  
 در این شب تباهی ما رهروان واهی  
 رخسار تیره بختم ما را کشانده ماتم  
 در اوج ناامیدی ما را نبود راهی  
 در بی‌کران باور ، ناباور و غمینم  
 وز ضربه‌های اندوه بشکسته بی‌گناهی  
 دیوانه گفت ما را: دنیای بی‌کرانی  
 کز درد و غم به دورم حتی به دور از  
 آهی

باور مرا چه داری؟ دور از غم و ز  
 عاری  
 مارا چگونه بینی؟ ما بین این  
 سیاهی.

عاقل خطاب کردم آن فرد بی‌خرد را  
 در اوج بی‌خیالی ما را برون ز  
 چاهی

فرزانه بود روزی مرد سفیه بی‌غمی  
 از درد و غم چنین شد وز فرط بی  
 پناهی

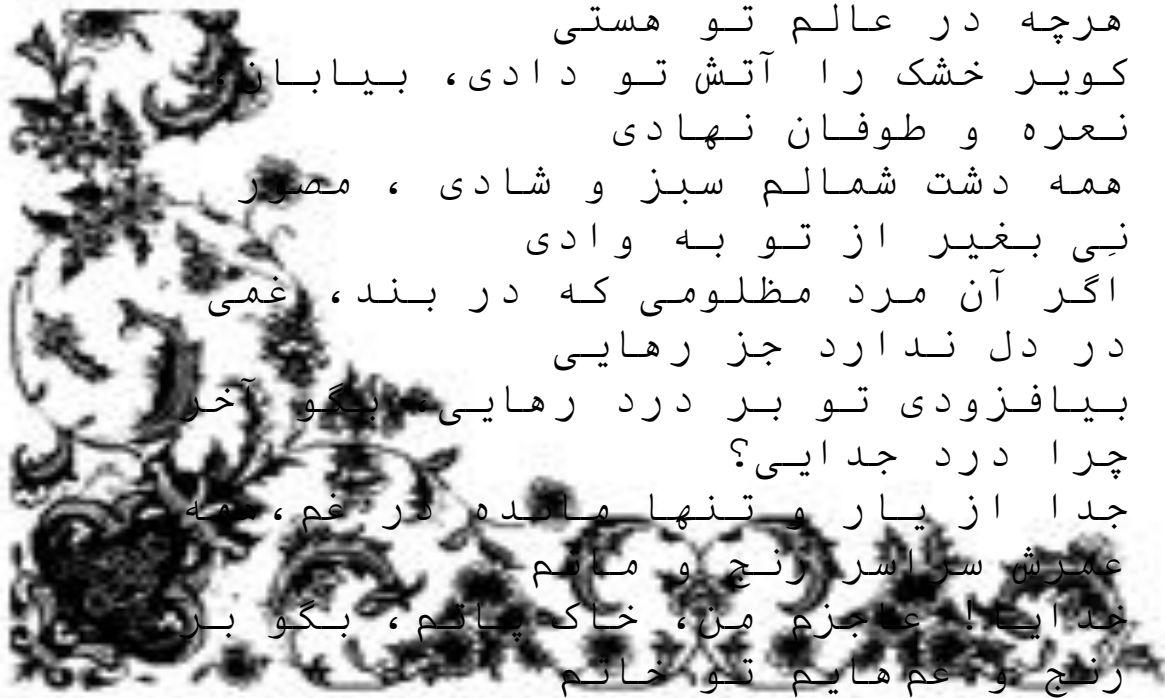
گفتا که دل به دریا بسپار و خود  
 به رؤیا  
 رو آور و فراغ از غم‌ها که هر چه  
 خواهی

گریان مکن نگاهت یا لرزه بر  
 کلامت،

گاهی مثال طفلان یا همچو پیر گاهی  
 در عالم گدایی یا اوج بی‌نوایی  
 از هرچه خود به دور و پندار همچو  
 شاهی.

.....  
 .....  
 .....

پناه  
 خداوندا! گناهم را بگو تو! ندارم  
 من گناهی جز صبوری  
 خداوندا! دلم هر دم شکسته به دست  
 مردمان پر غروری  
 خداوندا! در این دنیا ندارد چرا  
 مهر و وفا هرگز بهایی؟  
 کشاند عارفان را عشق لیلی به  
 مجنونی و آخر بی‌نوایی  
 نشیند عشق بی‌عفت و ناکس چرا درقلب  
 هر مظلوم و یاری؟  
 و در آخر کند آن قلب، پاره خداوندا!  
 چرا کاری نداری؟  
 خداوندا! شدم برهر دری من، به روی  
 عاشقم آن را تو بستی  
 مرا گریان و نالان کرده ای چون، دلیل  
 هرچه در عالم تو هستی  
 کویر خشک را آتش تو دادی، بیابان  
 نعره و طوفان نهادی  
 همه دشت شمالم سبز و شادی، مصور  
 نی بغیر از تو به وادی  
 اگر آن مرد مظلومی که در بند، غمی  
 در دل ندارد جز رهایی  
 بیافزودی تو بر درد رهایی، بگو آخر  
 چرا درد جدایی؟  
 جدا از یار و تنها مانده در غم، همه  
 عمرش سراسر رنج و ماتم  
 خدا یا! عاجزم من، خاک پالم، بگو بر  
 رنج و غم‌هایم تو خاتم



.....  
 .....

تو غم‌هایم بگیر هر شب نبارم که غیر  
 از تو پناهی من ندارم  
 بگیر این سوز و سرمای زمستان که  
 بینم لحظه‌هایی را بهارم  
 بخواهم از تو عشقم عاجزانه، و  
 همدردی به غم‌های شبانه  
 چه دشواری در این حاجت تو داری؟  
 روا داری تو ما را صد بهانه  
 اگر خواهی مرا گریان بمیرم، مدامی  
 در دلم غم‌ها بگیرم  
 نخواهم من چنین باشد خدایا! نخواهم  
 زیستن، بهتر بمیرم.



.....  
 .....  
 .....

## با تو

عمرم برفت و آخر قسمت مرا ضرر  
 شد

در اوج بی‌نوایی این زندگی هدر  
 شد

حکمت چرا چنین شد؟ ما را جواب  
 آن نیست

این چرخه را که اینسان غم در دل  
 بشر شد

این واژه را کدامین مکتوب و اصل  
 آورد؟

با دوست همنشینی، دشمن چرا خطر  
 شد؟

کس پشت کرده بر هر نامرد و  
 ناکسانی

آسیب خورده کز آن بشکستنی کمر  
 شد

بس درد و غم فراوان نالان و زار  
 ماندم

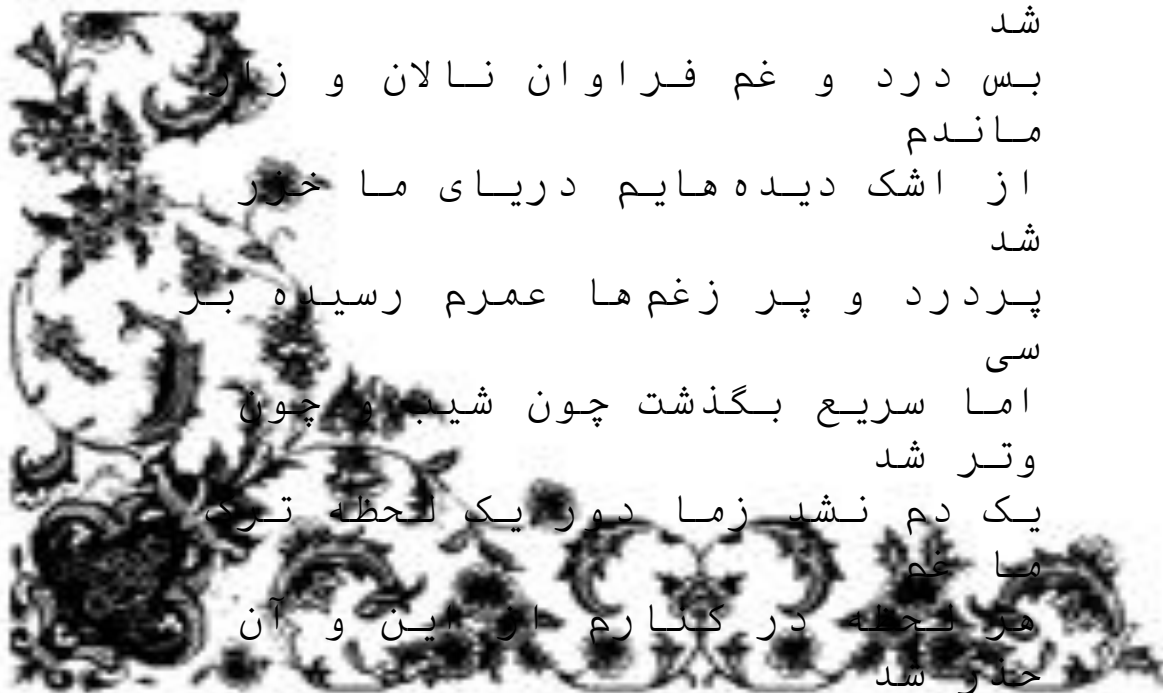
از اشک دیده‌هایم دریای ما خور  
 شد

پرددرد و پر زغم‌ها عمرم رسیده بر  
 سی

اما سریع بگذشت چون شیب و چون  
 وتر شد

یک دم نشد زما دور یک لحظه ترد  
 ما غم

هر لحظه در کنارم از این و آن  
 حذر شد



.....  
 .....

قسمت مرا ز دنیا ، پرنور و ماه  
 و خورشید  
 شبهای سوز و ظلمت بی‌اختر و قمر  
 شد

در لا به لای باغ و در جنگل و  
 گلستان  
 دل شد اسیر غم‌ها عمرم چه بی‌ثمر  
 شد!

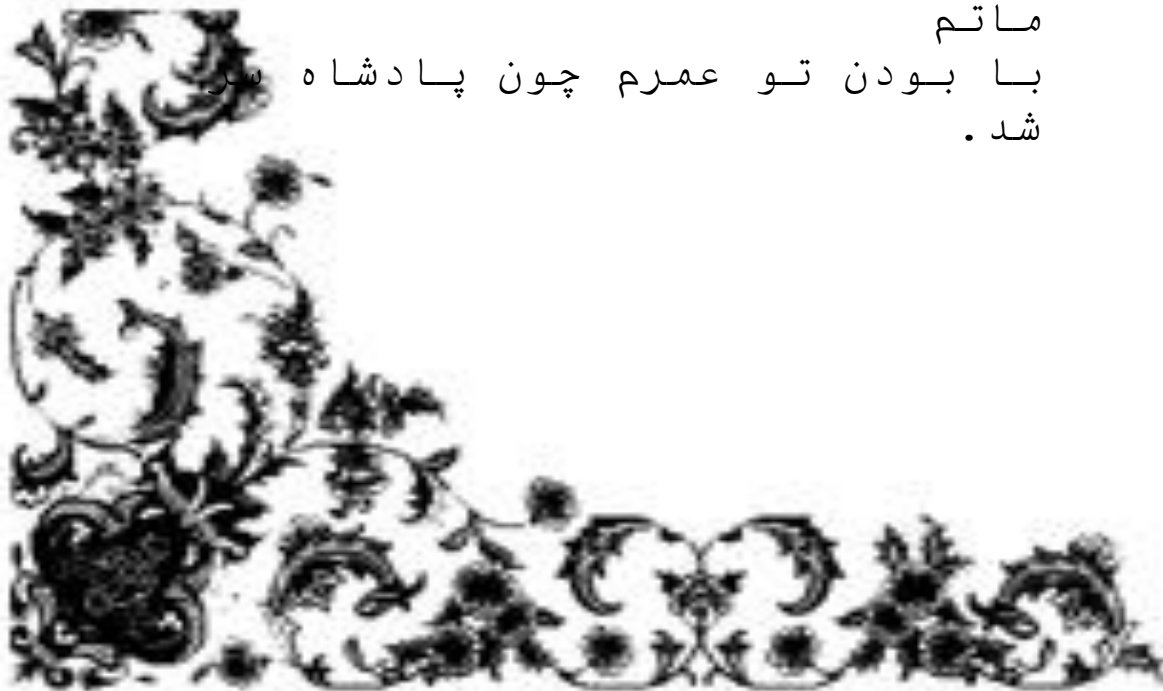
هر کس به نزد یار و دنیای  
 باوفایی  
 از سوی یار دلسوز برما مگر نظر  
 شد؟

غم هرچه خواست ما را کوبد زمین  
 و در خاک

تن در میان غم‌ها ، جان سخت و هم  
 قَدَر شد

گر چه نصیب ما غم بی‌یاوری و  
 ماتم

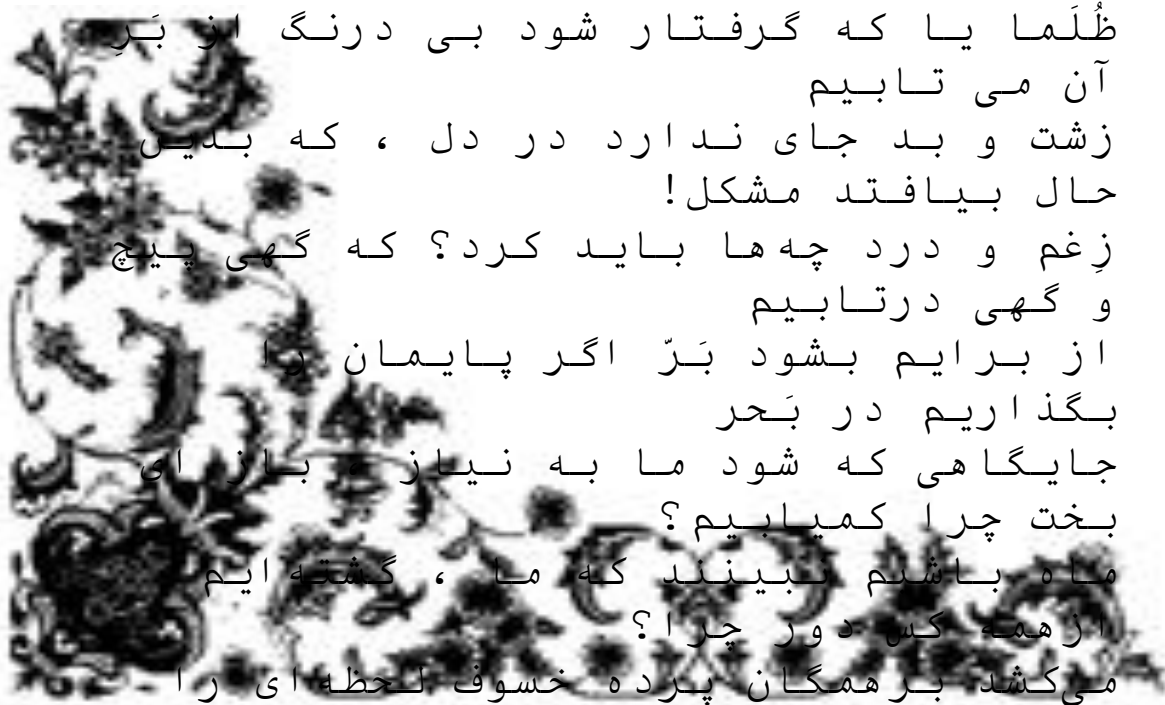
با بودن تو عمرم چون پادشاه سر  
 شد.



.....  
 .....  
 .....

### حاجت

عمر بگذشت و همه در خوابیم ، در پی  
 حاجتمان بی‌تابیم  
 یارمان تشنه به دنبال سراب ، ما چنین  
 چشمه زلال از آبیم  
 بخت بد لیک مرا یار نبود یار دلسوز  
 و فداکار نبود  
 بر نیاز از بر دلدار مرا ، روز و شب  
 در به در محرابیم  
 عارفی کو که بداند دردم ، مرهمی نیست  
 مرا ، دلسردم  
 ز همه دیده چرا افتادیم که چرا بر  
 همگان زهرآبیم؟  
 بنده‌ای افتد اگر در سرما تنمان سوز و  
 بر آن جان گرما  
 ظلماً یا که گرفتار شود بی درنگ از بر  
 آن می‌تابیم  
 زشت و بد جای ندارد در دل ، که بدین  
 حال بیافتد مشکل!  
 زغم و درد چه‌ها باید کرد؟ که گهی پیچ  
 و گهی درتابیم  
 از برایم بشود برّ اگر پایمان را  
 بگذاریم در بحر  
 جایگاهی که شود ما به نیاز باز ای  
 بخت چرا کمیابیم؟  
 ماه باشیم ببینند که ما ، گشته ایم  
 از همه کس دور چرا؟  
 می‌کشد برهمگان پرده خسوف لحظه‌ای را  
 که در آن مهتابیم



.....  
.....  
.....

گشته دل خسته ز آمال نهان خسته از  
رَذل و دوران جهان  
کعبه ای نیست مرا در پیشم ، حاجت دل  
زکجا دریابیم؟



.....  
 .....  
 .....

## نغمه عشق

تو چه دانی و ندانی دیده می‌گریانی  
 دیده را چشمه غمگین ، رخ من  
 بارانی  
 ای دریغا! که از این عشق اثری  
 نیست تو را  
 منجی‌ام باش و رهایم کن از این  
 حیرانی  
 غیر تو کس نشود منجی این دل چون  
 تو  
 خبر از عشق و زاحوال دلم می‌دانی  
 هرچه می‌گیریم و می‌سوزم و چون شمع  
 ولی  
 عاشقی سوز دلی را تو ز خود  
 میرانی  
 همه شب تا به سحر زمزمه دل بر تو  
 نغمه عشق و محبت تو سبک می‌خوانی  
 قصری اندر دل خود با تو بسازم  
 زیبا  
 قصر این قلب مرا بی تو شود  
 ویرانی  
 قصه هجر مرا باز برایم ننویس  
 که بدین سان تو دل شب زده  
 میترسانی  
 نه‌راسیده دل از درد و غم و تنهایی  
 و تو با سر به هوایی دل و  
 می‌لرزانی  
 زخم قلب منزه به کس غیر از تو  
 دل ما را مده از کف نو بدین  
 ارزانی



.....  
.....  
.....

هرچه کردی و بخواهی تو کنی با این  
دل  
تو بدان تاخر این جان بر آن  
میمانی



.....  
 .....  
 .....

## دیدار اول

صبح امروز که با یاد تو بیدار شدم  
 یاد آن روز تو را اول دیدار شدم  
 گام در راه میان پدر و مادر خویش  
 دیده در دیده معصوم و گرفتار شدم  
 میروی راه به نرمی شنا کردن قو  
 لرزه براین تنم افتاد که بیمار شدم  
 برتن خشک خیابان که تو دادی زیور  
 ای گل مخمل زیبا! به تو من خار شدم  
 کهکشان برد نگاهت دل مارا به دمی  
 مشکی چشم تو را دیدم و آوار شدم  
 قبل تو کس نتوانسته به قلبم جایی  
 توجه بودی که من از عشق تو سرشار شدم  
 راهی منزل تو قاصد عشقم کردم  
 دل من باز پس آوردن و بردار شدم  
 لحظه ای ترک نشد یاد تو اندیشه مرا  
 که فقط عاشق تو در همه دوار شدم  
 قبل دیدار، کشیدم رخ زیبای تو را  
 باورم کن که من افسون تو ای یار شدم  
 طلب عشق بغیر از تو مرا نیست زکس  
 بعد دیدار تو من شاعر و گفتار شدم  
 تو نهی منت و افکنده کنی سایه سرم  
 سقف وهم تاج سرم هستی و دیوار شدم  
 پیک دلسوز زمقصد مرا، گفت "تو" را  
 تونگفتی که چرا پیش تو من خوار شدم؟  
 پاسخی من را تو را چون نشنیدم شیرین  
 هم از عمر و هم ازین زندگی بیزار شدم  
 گرچه شیرین نشدی بامن و قلبم مردود  
 باز هم عاشق آن عشوه و رفتار شدم

.....  
.....  
.....

باز می‌مانم و یاخوار و یا خارتو گل  
چو گلی هستی و من در برتو خار شدم.



.....  
 .....  
 .....

## ناکام

دل شتابان و گریزان شد و راهی  
 نرسید  
 عطشان دور جهان گشت و به چاهی  
 نرسید  
 شده در بند و که درمانده و آسان  
 چه شکست  
 عاجز این دل هم دیدند و گواهی  
 نرسید  
 هر کجا پَر بکشد خسته رسد این دل  
 ما  
 جز غم و درد و مصیبت ، و سیاهی  
 نرسید  
 مرحبا بر دل ما را که چنین  
 مقتدری  
 بر هر جور و جفایی به گناهی  
 نرسید  
 هر چه دل کرده نصیحت رفقا را از  
 حسد  
 بر حذر کس ز حسد چون که به چاهی  
 نرسید  
 جمله مافی به تباهی ، مکر روبه  
 به نهان  
 راهیان ، راه صداقت به تباهی  
 نرسید  
 کس به روزی نرسد قلب و چه آسان  
 کسی ،  
 قصه پادشهان باشد و گاهی  
 نرسید

.....  
.....  
.....

دیده هر لحظه به دنبال نگاهی که  
مرا  
گویش دلبر من باش و نگاهی  
نرسید  
مرد دلسوز به دل درد دو عالم  
بنهاد  
عارفان را همه در غم که به شاهی  
نرسید  
آسمان غم زده ، ماتم کده دنیای  
مرا  
دیده گریان و سحر شد و پناهی  
نرسید.



.....  
 .....  
 .....

## مرد خسته

تنها میان غم‌ها ، سوزاند آدمی را  
 بر ما کمی نظر کن یک لحظه یک دمی  
 را

بنگر چنین خمیده ، پیکر به زیر  
 غمها

بشنو تو از دل من ، آوای مبهمی را  
 فریاد دلشکسته ، فریاد مرد خسته  
 اکنون تو می‌توانی ، گیری ز ما غمی  
 را

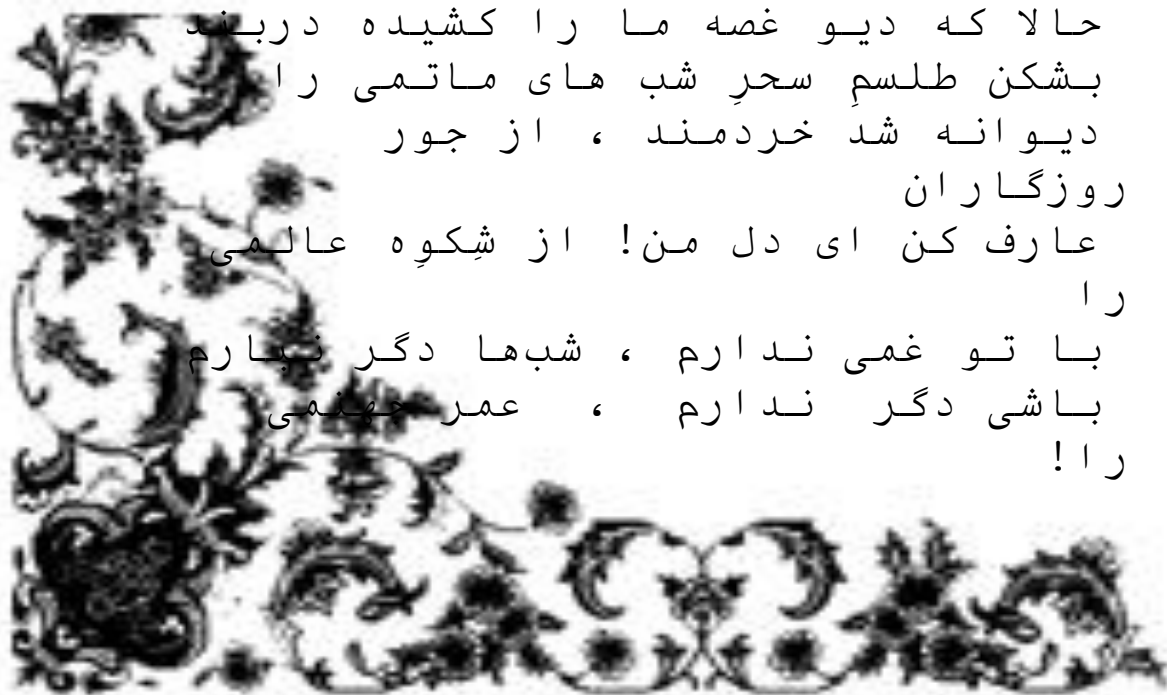
برقلب من هزاران ، زخمی کزین زمانه  
 باشد ز تو مداوا بگذار مرهمی را  
 ای نازنین ! چنین تو ، رویت ز ما  
 نگردان

بنگر بر این نگاهم بینی تو شب‌نمی  
 را

حالا که دیو غصه ما را کشیده در بند  
 بشکن طلسم سحر شب‌های ماتی را  
 دیوانه شد خردمند ، از جور  
 روزگاران

عارف کن ای دل من ! از شکوه عالمی  
 را

با تو غمی ندارم ، شبها دگر نبارم  
 باشی دگر ندارم ، عمر خنمی  
 را!

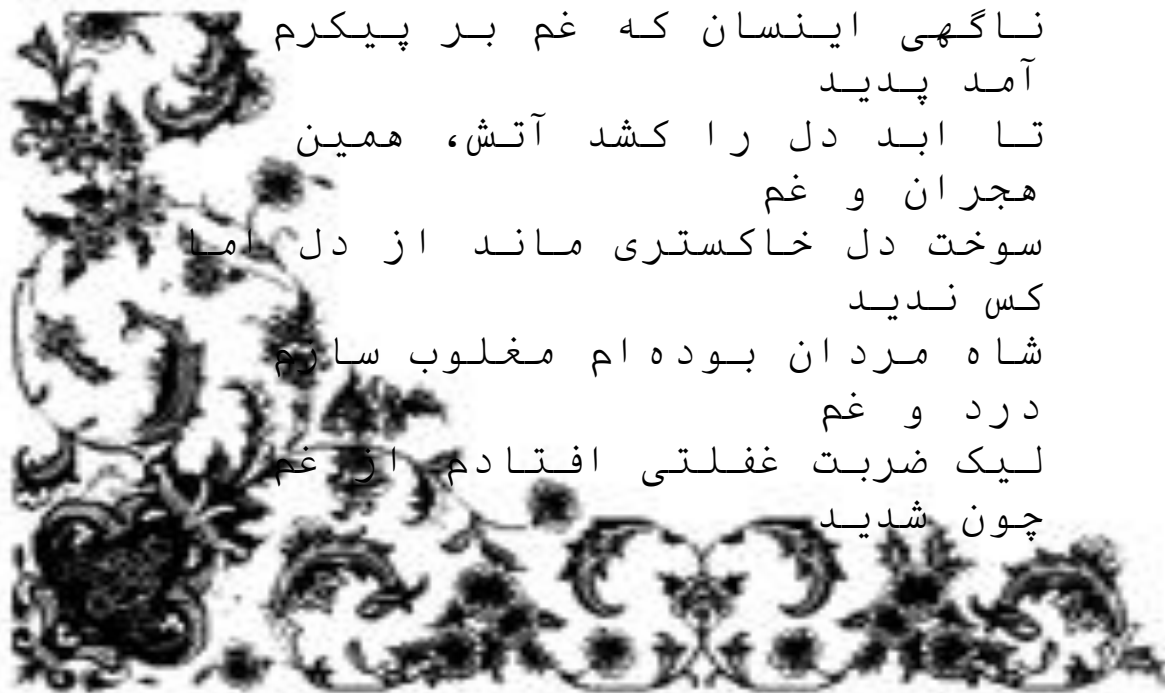


.....  
 .....  
 .....

## شاه مردان 2

تا نهادم پای را در صحن کویم ،  
 شب دمید  
 آهوی غم دیده تا من دید اینسان  
 آرمید  
 دام رندانه بگستردند گرگ و  
 روبهان  
 بر نهان آمد صدای عشق تا روبه  
 رمید  
 میزند آتش به دلها باز نیرنگ و  
 ریا  
 از حسودان کینه توزان این چنین  
 پیکر خمید  
 شاه مردانم که تنها مانده در غم  
 میروم

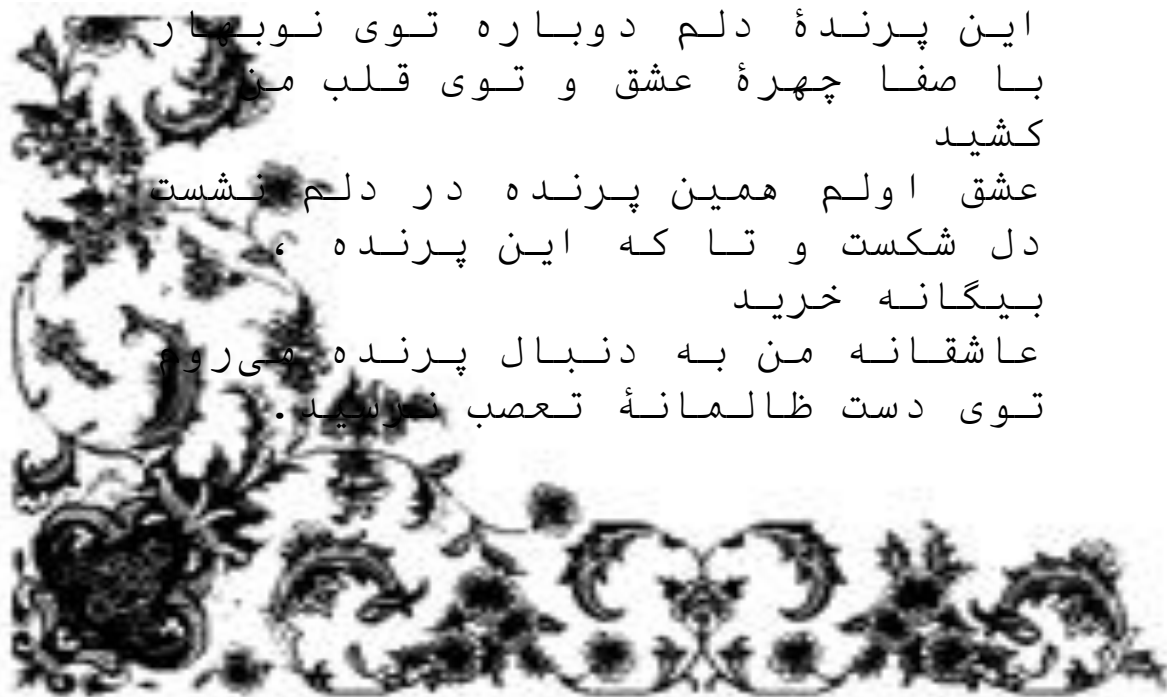
ناگهی اینسان که غم بر پیکرم  
 آمد پدید  
 تا ابد دل را کشد آتش، همین  
 هجران و غم  
 سوخت دل خاکستری ماند از دل اما  
 کس ندید  
 شاه مردان بوده ام مغلوب سارم  
 درد و غم  
 لیک ضربت غفلتی افتادم از غم  
 چون شدید



.....  
 .....  
 .....

## عشق اول

عشق همین نزدیکی‌ها بود و ولی دلم  
 ندید  
 توی جاده‌های سر درگمی از برم پرید  
 رفت و با رفتن اون دلخوشی‌هام تموم  
 شده  
 دل به دنبال یه عشق تازه روز و شب  
 دوید  
 توی آسمون دل ستاره‌ای جای اونو  
 نگرفته از غم جدایی پیکرم خمید  
 حسرت گذشته‌ها روح و تنم می‌سوزونه  
 خدا از اول زندگیم چرا غم آفرید؟  
 با خیال اون توی گذشته‌ها سر می‌کنم  
 دلم از زندگی و از همه خوبی‌ها  
 بُرید  
 این پرندۀ دلم دوباره توی نوبهار  
 با صفا چهرۀ عشق و توی قلب من  
 کشید  
 عشق اولم همین پرنده در دلم نشست  
 دل شکست و تا که این پرنده ،  
 بیگانه خرید  
 عاشقانه من به دنبال پرنده می‌روم  
 توی دست ظالمانۀ تعصب نرسید.

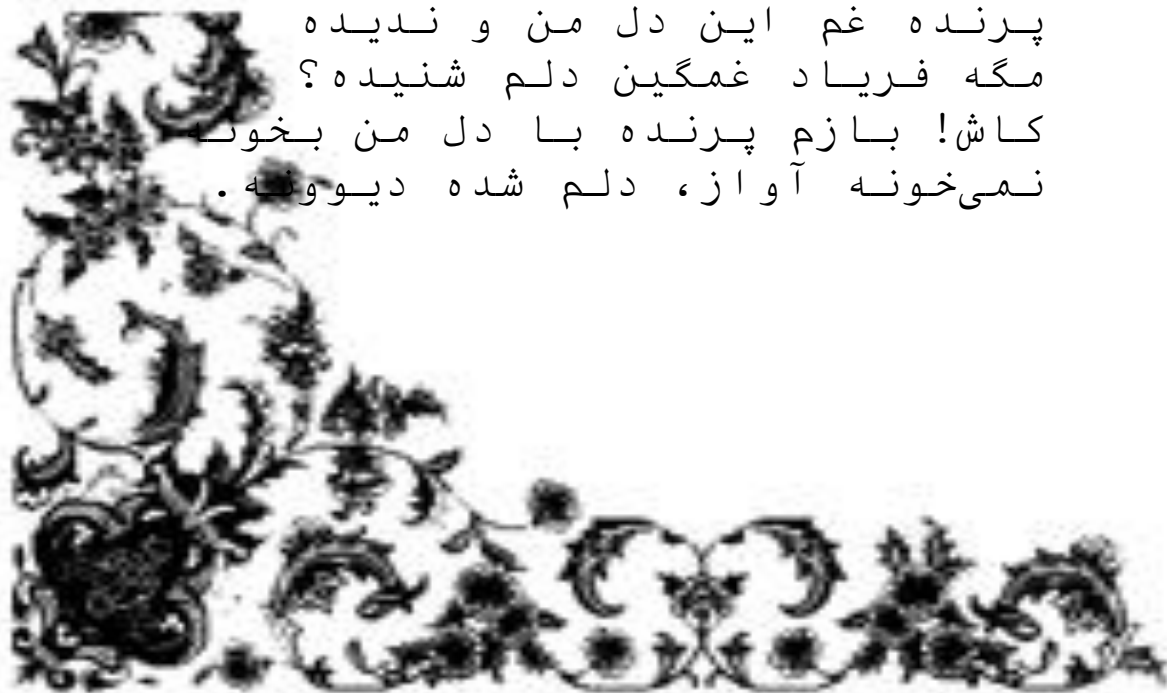




.....  
 .....  
 .....

### قفس

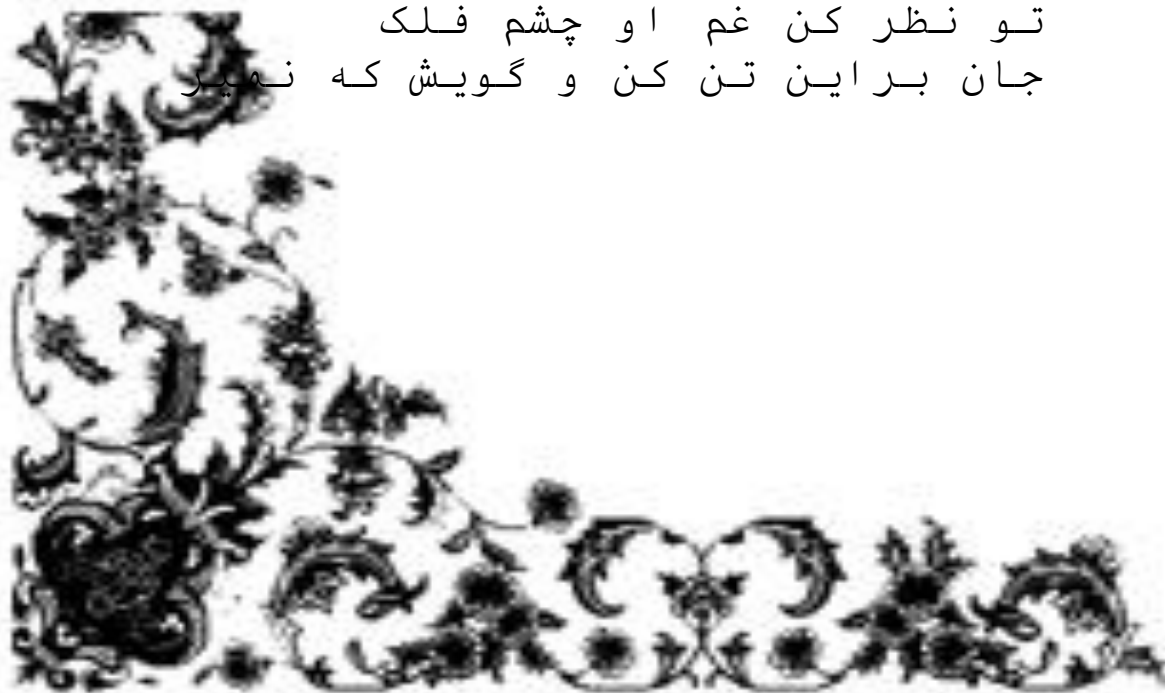
پرنده تو دستام خسته زغم نشسته  
 پرنده عاشقم دل به کسی نبسته  
 دلم هم عاشق پرنده و اسیره  
 می‌ترسم پرنده توی قفس بمیره  
 قفس دست صیاد من زدم و شکستم  
 تا که جون بگیره پرنده توی دستم  
 پرنده پرنده خسته زآسمونه  
 می‌خواست این پرنده توی قفس بمونه  
 دو بال پرنده بسته به دست صیاد  
 نمی‌تونه پرواز در آسمون و بر باد  
 نشستم با گریه منتظر پرنده  
 دیگه دل نداره امیدی واسه خنده  
 دل اون گرفته چون قفس و شکستم  
 من اونو بدون بند و قفس می‌خواستم  
 دوباره، دوباره دلم می‌زنه فریاد  
 پرنده، پرنده نبر عشقم و از یاد  
 پرنده غم این دل من و ندیده  
 مگه فریاد غمگین دلم شنیده؟  
 کاش! بازم پرنده با دل من بخوبی  
 نمی‌خونه آواز، دلم شده دیوونه.



.....  
 .....  
 .....

## چشم فلک

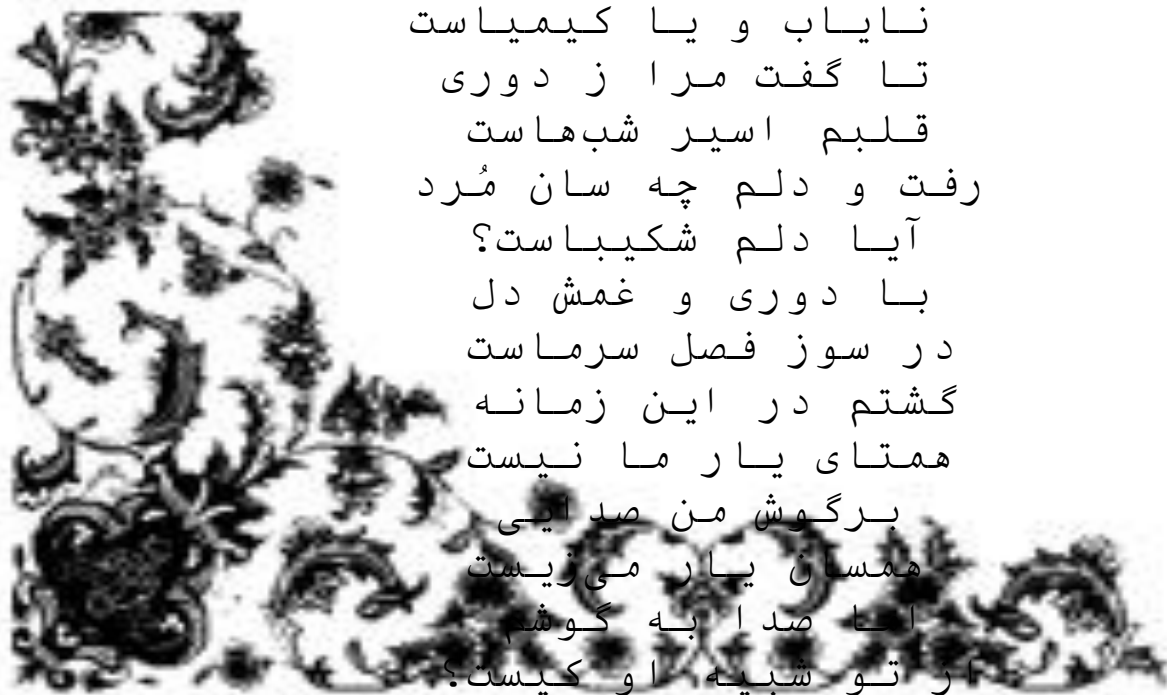
گل پژمرده تنهای کویر  
 شده در بند و به دستِ خاک اسیر  
 ابر و باران! گل بی‌جان نگران  
 دل بسوزان و که جانش تو نگیر  
 دل به حال گل بسوزان و ببار  
 که گذر نکرد و تا زمانه دیر  
 گریه از سوز دل تو آسمان  
 جان دهد به عشق پاک و بی‌نظیر  
 گریه کن ببار و گریه در سرا  
 جان گل سوا کن از زهر مسیر  
 گل خشکیده شده خسته ز غم  
 که ز فصل نوبهاران شده سیر  
 گل شکایت ز زمانه می‌کند  
 که چرا فتاده در کویر پیر؟  
 تو نظر کن غم او چشم فلک  
 جان براین تن کن و گویش که نمیر



.....  
 .....  
 .....

صدا

عشقش برام یه دنیاست  
 مهرش برام یه رؤیاست  
 چشمای بی نظیرش  
 برای من یه دریاست  
 نقش و تنش لطیفه  
 همچون نگه به ابراست  
 با دیدن نگاهش  
 توی دلم چه غوغاست؟!  
 لطفی که روی او هست  
 بالا ز لطف صحراست  
 موهای ناز و زلفش  
 بی چون شبیه یلداست  
 در وصف روی ماهش  
 گویم فقط که زیباست  
 همچون مثال او نیست  
 نایاب و یا کیمیاست  
 تا گفت مرا ز دوری  
 قلبم اسیر شهاست  
 رفت و دلم چه سان مُرد  
 آیا دلم شکیباست؟  
 با دوری و غمش دل  
 در سوز فصل سرماست  
 گشتم در این زمانه  
 همتای یار ما نیست  
 برگوش من صدایی  
 همسان یار می زیست  
 اما صدا به گوش  
 از تو شبیه او کیست؟



.....  
 .....  
 .....

## اشک دیده

مُرکب در قلم پایان رسیده  
 ولی هرگز غم را کس ندیده  
 در این دفتر نوشتم شعرهایم  
 مگر خواننده فریادم شنیده؟  
 شنیده درد و غم‌هایم زمانه  
 بجز طوفان کسی اشکم نچیده  
 نوشتم از غم هجران آن یار  
 که او بی من کزین دنیا بریده  
 دلم می‌گوید از غم‌ها به عالم  
 ندانم چاره جز شعر و قصیده  
 قلم را تا گذارم روی دفتر  
 نشیند جای جوهر اشک دیده  
 ز جُورِ غم در این دنیای ماتم  
 ز چهره رنگ رخسارم پریده  
 مُرکب در قلم پایان و اما  
 غم پایان نشد، ای جان پدیده

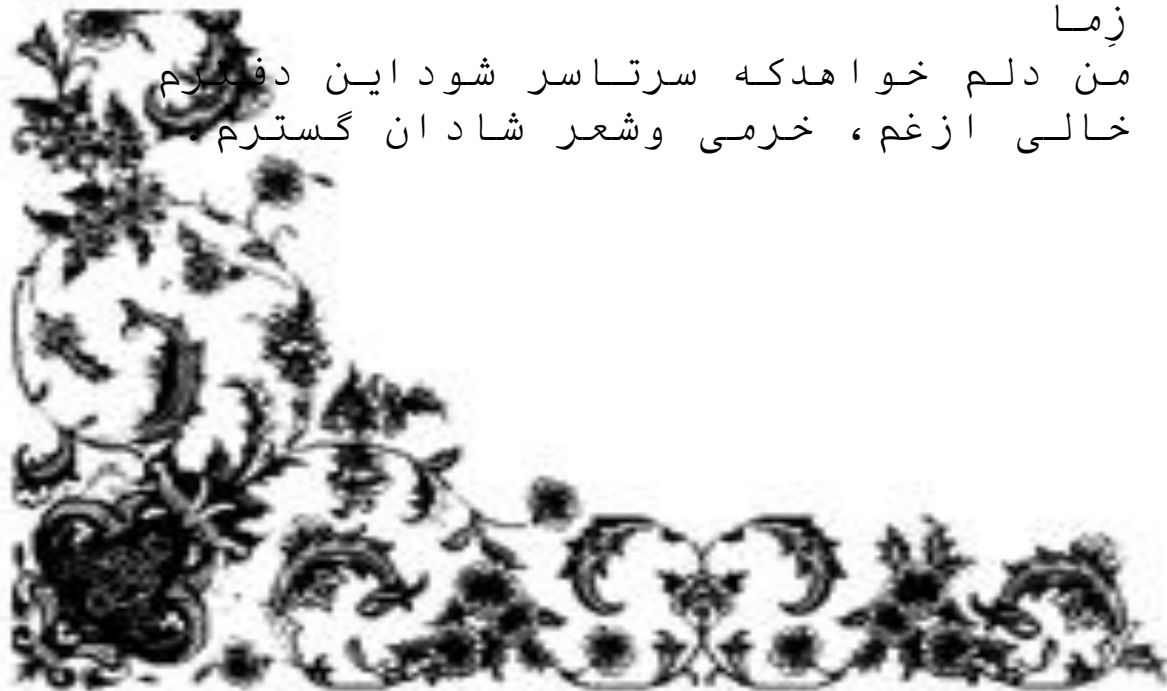


.....  
 .....  
 .....

## معبود

نعره و فریاد قلبم، توفیقت در یاد من  
 حاکم قلب منی، تو صاحب سجاده ام  
 قصه عشق منی ای دل برایت مرده ام  
 هرچه غمها کوله بارم، از تو تنها برده ام  
 تو اگر در نزد من بودی و همراز دلم  
 این دلم خالی زغمها چون توبودی مشکلم  
 لحظه های زمزمه شعر و غزلهایم تویی  
 در این قلبم، به دیده گریه ها را غم تویی  
 از غم هجران تو سرگشته ام در این زمان  
 زندگی ما را فنایی می برد آخر بدان  
 درد سنگینم همین باشد که آخر عمرمان  
 می رسد بی وصل ما مرگ و اجل آخر زمان  
 ای طبیعت! ای فلک! رحمی بکن بر عشق ما  
 یار ما بر ما رسان بستان تو هجران را  
 زما

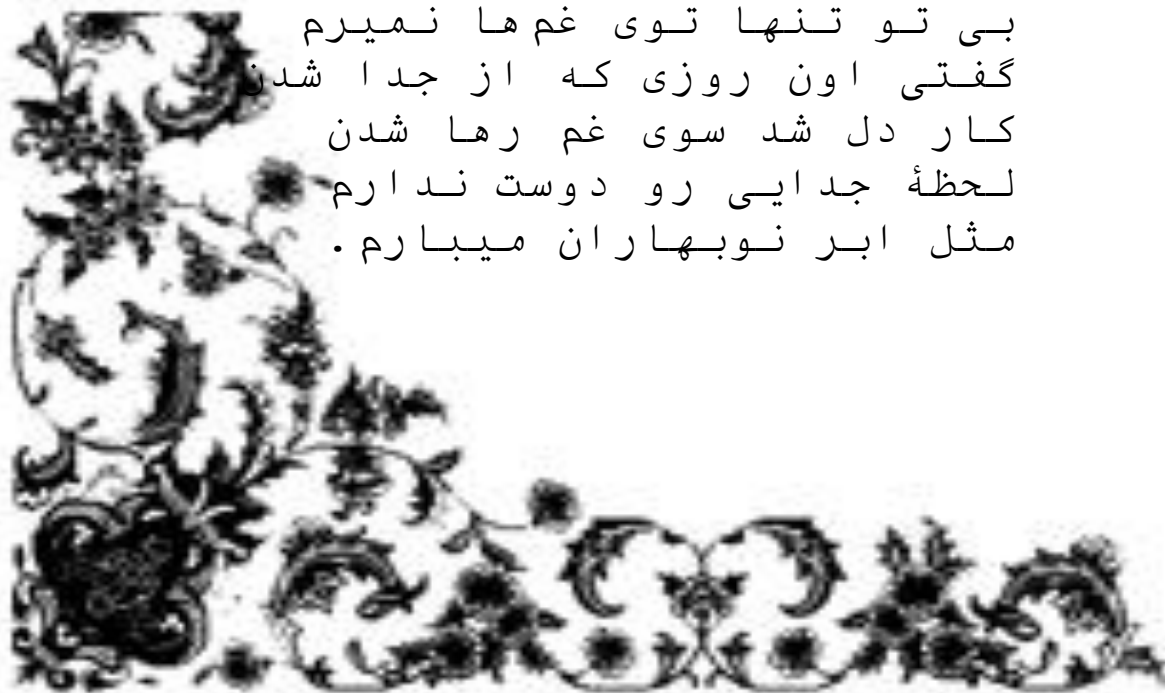
من دلم خواهد که سرتاسر شود این دفترم  
 خالی از غم، خرمی و شعر شادان گسترم.



.....  
 .....  
 .....

## جدایی

وقتی اولین سلام یادم میاد  
 نفسم از تو سینه در نمیاد  
 در دلم نگاه اول که نشست  
 شیشه غم رو تو سینه ام شکست  
 گفتم: ای کاش! که تو یار من بودی  
 تا ابد تو در کنار من بودی  
 دل سپردنم به آسونی نبود  
 یه نگه دلم به آسونی ربود  
 وقتی که گفتم تو عاشقم شدی  
 سبب رهای من ز غم شدی  
 دل من تو سینه آروم نگرفت  
 چشمامو یه قطره بارون نگرفت.  
 ولی توی سینه ام رفتن تو  
 میسوزونه قلبمو این غم تو،  
 دوست دارم کنارت آروم بگیرم  
 بی تو تنها توی غم ها نمیروم  
 گفتم اون روزی که از جدا شدن  
 کار دل شد سوی غم رها شدن  
 لحظه جدایی رو دوست ندارم  
 مثل ابر نوبهاران میبارم.

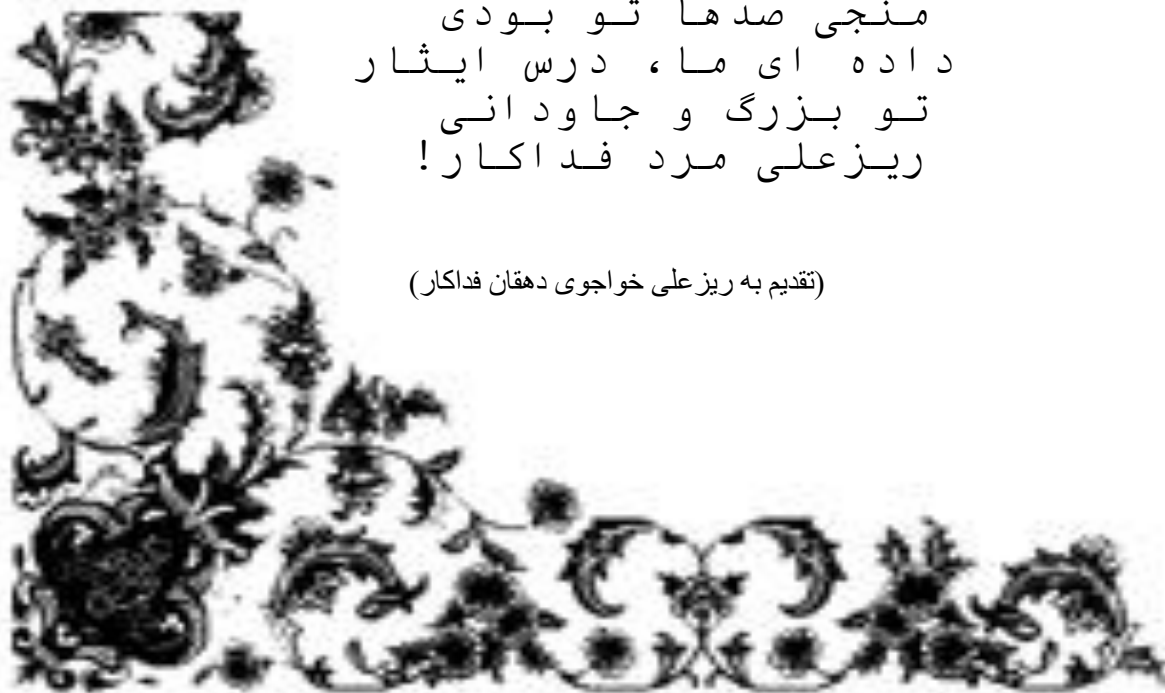


.....  
 .....  
 .....

## دهقان فداکار

ای تو آن مرد فداکار!  
 از همه زشتی تو بیزار  
 کاروان شب تو کردی  
 از خطر آن لحظه بیدار  
 صخره با دستان بی‌رحم  
 بر سر ره گشته آوار  
 آن قطاری گر تصادم  
 صخره‌ها، مرگ و گرفتار  
 جان به آنها هدیه دادی  
 با چنین پندار و کردار  
 جامهٔ یوسف زمانی  
 بر پدر شد نور دیدار  
 تو به پیراهن نهادی  
 آتش از پاکی پندار  
 وسعت قلبت مرا نیست  
 وصف آن، یارای گفتار  
 منجی صدها تو بودی  
 داده ای ما، درس ایثار  
 تو بزرگ و جاودانی  
 ریز علی مرد فداکار!

(تقدیم به ریز علی خواجوی دهقان فداکار)



.....  
 .....  
 .....

### گل نیلوفر

درگلستان دل از گل خبری نیست چرا؟  
 چوکویر تشنه بی ساغرو خالیست چرا؟  
 همه شب تا به سحر رازو نیازش کردم  
 پاسخی را نشنیدم و نگفت کیست؟ چرا؟  
 گل نیلوفر من خون به دل ما کرده  
 ختم هر عشق منزله سر فانیست چرا؟  
 کاشتم صدگل و صدگل همه پرپر شده اند  
 گل نیلوفر ما خواب و خیالیست چرا؟  
 ارغوان‌ها همه گریان شده اند برحالم  
 خسته ام از همه یک عمر و زمانیست چرا؟  
 از ازل در پی یاران چه گدازان گشتم  
 همه سرما شدو برما و زما نیست چرا؟  
 همه منزل شده لبریز ز نیرنگ و ریا  
 ای دریغا به دلم ذره ای جانیست چرا؟  
 غنچه نیلوفر ما می شکفت در این فصل  
 غم به پایان رسد، این دیده که جاریست  
 چرا؟

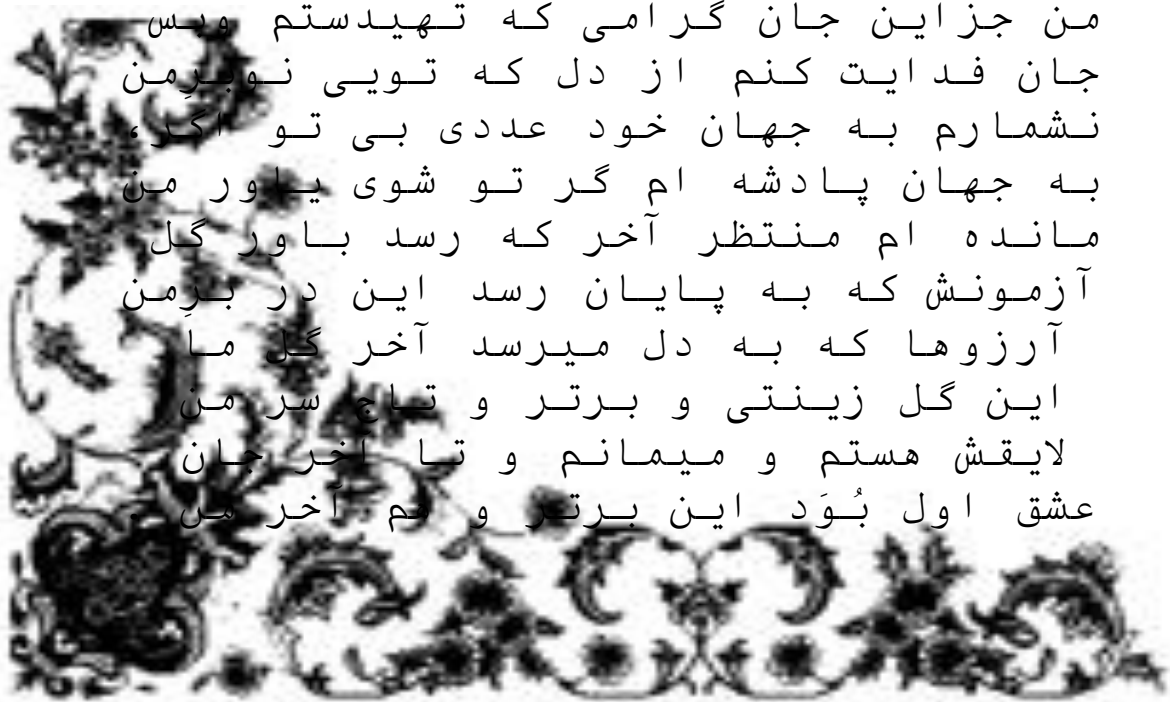




.....  
 .....  
 .....

## روز میلاد

روز میلادِ تو گل ، ای گل نیلوفر من  
 به جهان دیده گشودی، همهء باورِ من  
 روز اول که تو را مدرسه دیدم رُخ تو  
 آن زمان عشقِ توافتاده دل و برسرمن  
 همه افکار و خیالم رخ زیبای تو بود  
 سرخوش آن لحظه شدم تا تو رسیدی درمن  
 شده ویرانه زهجرانِ تو این شهر صفا  
 شده خم از غم دوری تو این پیکر من  
 گشته ام من همه عمرم پی یاری که وفا  
 یابم آن یار وفادار و برفت از بر من  
 گفتم از عشق و صفا یارِ وفادار و صنم  
 بگشود این گل من بخت و بهار و پَرِ من  
 مست آن می شدم افتاده دلم بر درِ تو  
 آن شرابی که تو بودی و تویی ساغر من  
 من جزاین جان گرامی که تهیدستم و بس  
 جان فدایت کنم از دل که تویی نو بر من  
 نشمارم به جهان خود عددی بی تو اگر،  
 به جهان پادشه ام گر تو شوی یاورِ من  
 مانده ام منتظر آخر که رسد باورِ گل  
 آزمونش که به پایان رسد این در بر من  
 آرزوها که به دل میرسد آخر گل ما  
 این گل زینتی و برتر و تاج سر من  
 لایقش هستم و میمانم و تا آخر جان  
 عشق اول بُود این برتر و هم آخر من



.....  
 .....  
 .....

## عهد

غنچهء نیلوفرم نشکفت و رفت  
 عهد و پیماناش مرا آشفته و رفت  
 هر چه من عشق و وصالش گفتم او  
 انتظار و غم برایم گفت و رفت  
 گفتمش عمرم سراسر درد و غم  
 درد و غمهای دلم هنگفت و رفت  
 قلب من تنها به نامش بود و بس  
 خوانده هر شب خود برایم جفت و رفت  
 عشق بی آرایش ما را چنین  
 چشم و دل بر عشقم آسان خفت و رفت  
 گفتم این سان عشقمان از کف مده  
 بر پدر مادر چه ارزان مفت و رفت.



.....  
 .....  
 .....

## مهتاب خانوم

اره اون شب که تو رفتی گشته ام من پی  
 یارم  
 لحظه ای تنها نمودم حالا من یه یاری  
 دارم  
 شبا تنهام نمیذاره ساکت و حرفی نداره  
 سر قول و وعده هاشه هرشب میاد کنارم  
 پای حرفام چه میشینه غمو تو چشم می  
 بینه  
 با نگاه به روی نازش سر ، رو بالش  
 میگذارم  
 روی پشت بوم خونه ام براش از غمام می  
 خونم  
 رو به روی اون میشینم می خونم من با  
 گیتارم  
 پاک و صادق دوباره بد به دل راهی  
 نداره  
 گفتمش من از شکستم گفتم از رفتن یارم  
 هرشب از رفتن عشقم میگم این دل شده  
 پرغم  
 تو نخواستی که بمونی رفتی و رفته  
 بهارم  
 اره من تنها نمودم همه شبها رو می  
 خوندم  
 واسه برگشتنت اما لحظه ها رو می  
 شمارم  
 گفتمش وفا نداری روی حرفات پا میداری  
 اینو هم گفتم بهش من ، بی تو چاره ای  
 ندارم

.....  
 .....

گفتم ای ماه نمیتونی جای اون پیشم  
 بمونی

اون چراغ زندگیه تو چراغ شب تارم  
 اره این یار قشنگم همدم این دل تنگم  
 بعد تو مهتاب خانوم بود بی تو باز من  
 سر به دارم

حالا که رازمو گفتم فهمیدی بی تو  
 نرفتم

همدم مهتاب شبها واسه اون بی تو می  
 بارم

کاشکی این قفس بمیره تا که عشقم جون  
 بگیره

بی تو من اسیر غمهام روز و شب در آه  
 و زارم .



.....  
 .....  
 .....

## قسم

دیگه به این عشقم قسم عاشق هیچ کس  
 نمیشم  
 ازبس که بی وفا بودی من از تو هم دست  
 می کشم  
 تو اولین ستاره ام تو تک چراغ زندگیم  
 سراسر عمرم فقط تویی که من عاشقم  
 تو همهء امید من ، تمام زندگیم شدی  
 واست یه بازیچه شدم ببین که من با کی  
 خوشم !  
 ازهمون اول فهمیدم حرفات همه پوشالیه  
 قلبت زعشقم خالیه میدونستم تنها میشم  
 گفتم برام از درد خود از رفتن و از  
 مرگ خود  
 تو زنده بودی خنده رو ، من قلب خود  
 را می کشم  
 تو نیستی عاشق میدونم تو رفتی و من  
 می خونم  
 بذار که عالم بدونن زدی تو نیش و  
 آتیشم  
 قول تو از یاد رفته بود تو هرگز عاشق  
 نبودی  
 قولی که تو گفتمی بشه این ماه تموم  
 میای پیشم  
 بی من بمون روی زمین پر از غم و گمشده  
 نشین  
 من میرم و ج آسمون تو کجشون رها  
 میشم  
 دیگه به این عشقم قسم . . .

.....  
 .....  
 .....

## عشق مقدس

من دیگه عاشق نشدم مستِ شقایق نشدم  
 تواین زمونِ بی مرام غرقِ دقایق نشدم  
 رفتم من ازدنیای تو از عشق و از رویای تو  
 من بودم از نسلِ وفاء، پس به تولایق نشدم  
 گفتم به این عشقم قسم عاشق هیچکس  
 نمیشم

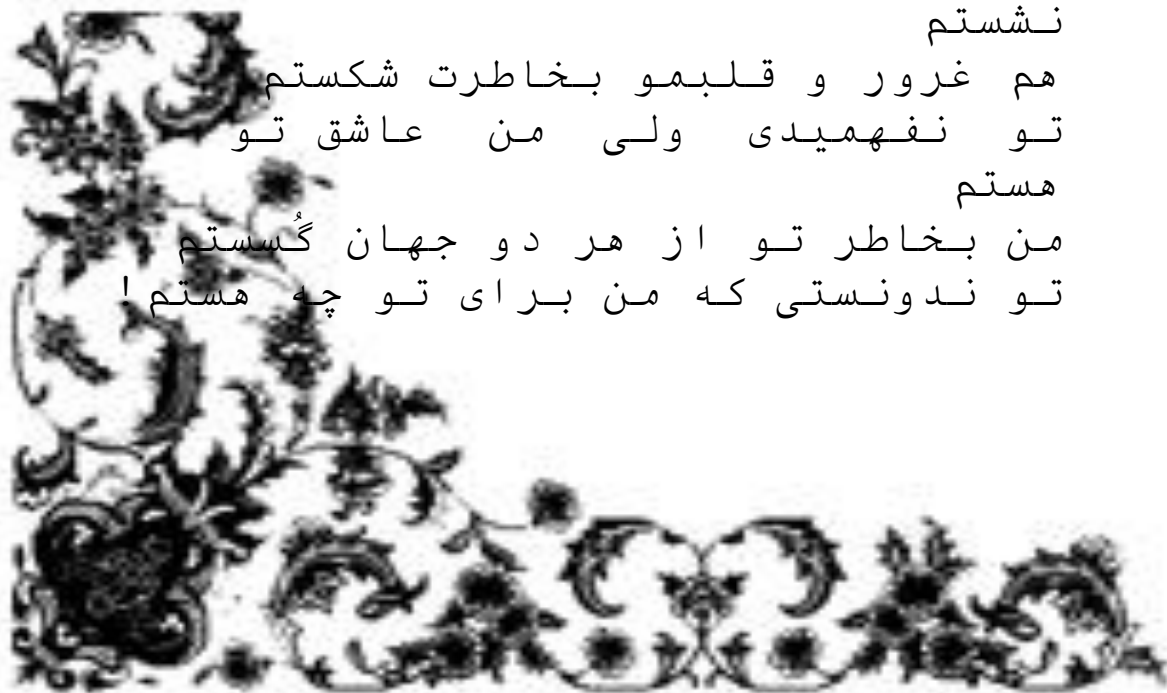
پیدا نمیشه با وفا من با خودم تنهامیشم  
 عشق مقدس همیشه محکوم به تنهایی میشه  
 آغوش به هرکس و اکنم عاقبت توی آتیشم  
 این همه بی وفایی و نامردم شوم و پلید  
 چشمای منتظر به راه لایق عاشقی ندید  
 بین غمو فلاکت و مصیبت و رنگ و ریا  
 خدای مهربون منو تنها و بی کس آفرید.



.....  
 .....  
 .....

## ندونستی

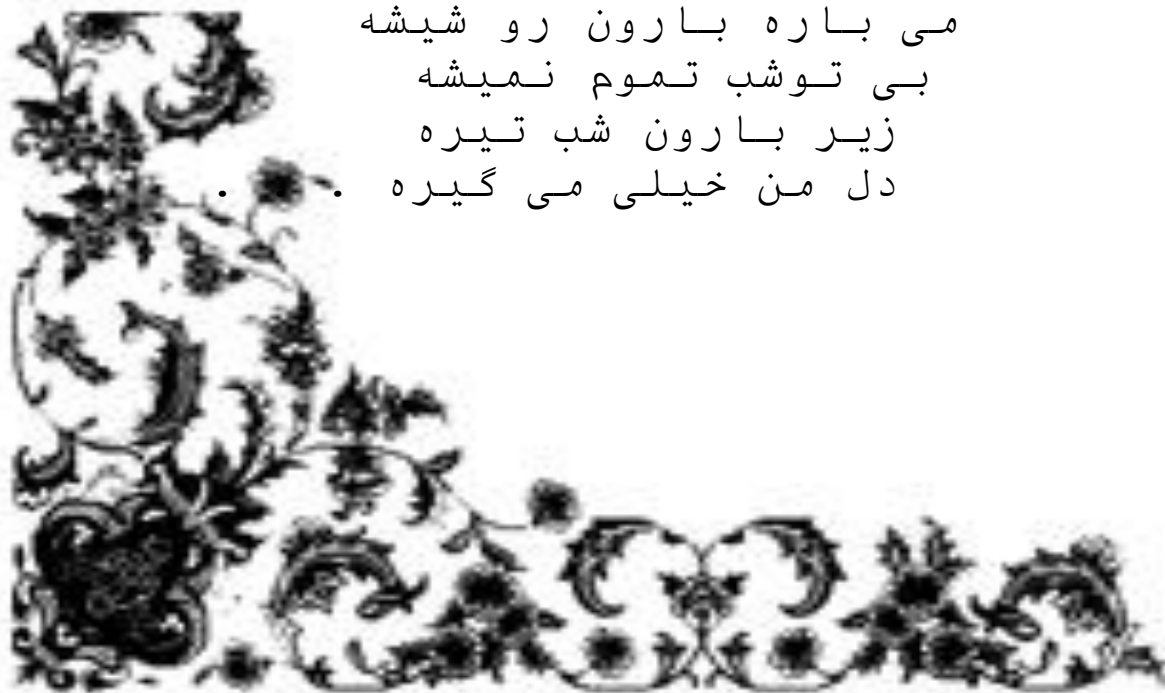
تو نمی خواستی چرا دیگه با من  
 بمونی؟  
 توی زندگی من واسه شادی بخونی  
 قولی که دادی تو پا به پای من می  
 مونی  
 تو نمی مونی و این قلبم و می  
 سوزونی  
 گفتم ما عاشقیم و عاشق همیشه ناکام  
 نشد عشقی انجام و تو نمودی سرانجام  
 واسه صید دل من حيله و نیرنگ و دام  
 ندونستی که منو می کنی رنج و  
 اعدام  
 توی این دنیا فقط قلبم و به تو  
 بستم  
 با همهء بدی هات هنوز به پات  
 نشستم  
 هم غرور و قلبمو بخاطرت شکستم  
 تو نفهمیدی ولی من عاشق تو  
 هستم  
 من بخاطر تو از هر دو جهان گُستم  
 تو ندونستی که من برای تو چه هستم!



.....  
 .....  
 .....

## گریه غم

میباره بارون رو آسفالت  
 روی آسفالت کرده بیداد  
 میباره بارون روشیشه  
 بی تو شب سحر نمیشه  
 تو خیابون زیر بارون  
 راه میرم خسته و گریون  
 گریهء غم روی گونه  
 زیر بارون نمی مونه  
 من تو رو صدات می کردم  
 تو بشی چارهء دردم  
 نه صدای من شنیدی  
 و نه گریه هامو دیدی  
 می باره بارون رو شیشه  
 بی توشب تموم نمیشه  
 زیر بارون شب تیره  
 دل من خیلی می گیره .





.....  
 .....  
 .....

## ستارهء دل

دختر آفتاب رو شونه ، کی تو این دنیا  
 میمونه؟

بیا از شادی بخونیم که خوشی با ما  
 بمونه

من از اعماق وجودم مست چشمای تو  
 هستم

دل به عشق تو رسیده بیا با من بی  
 بهونه

دختر آفتاب رو شونه ای ستارهء دل  
 من

من و تو فصل بهار عمریم ، اما  
 نمیمونه

بیا تا باهم بسازیم من و تو ویرونه  
 درها

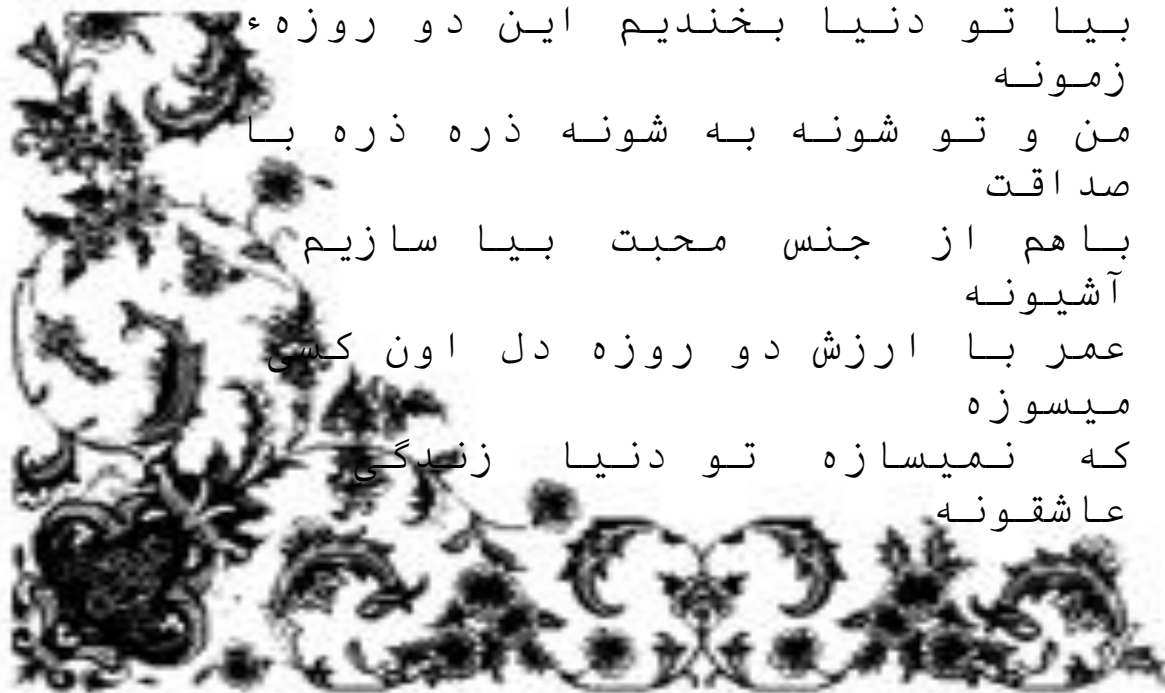
بیا تو دنیا بخندیم این دو روزهء  
 زمونه

من و تو شونه به شونه ذره ذره با  
 صداقت

باهم از جنس محبت بیا سازیم  
 آشیونه

عمر با ارزش دو روزه دل اون کسی  
 میسوزه

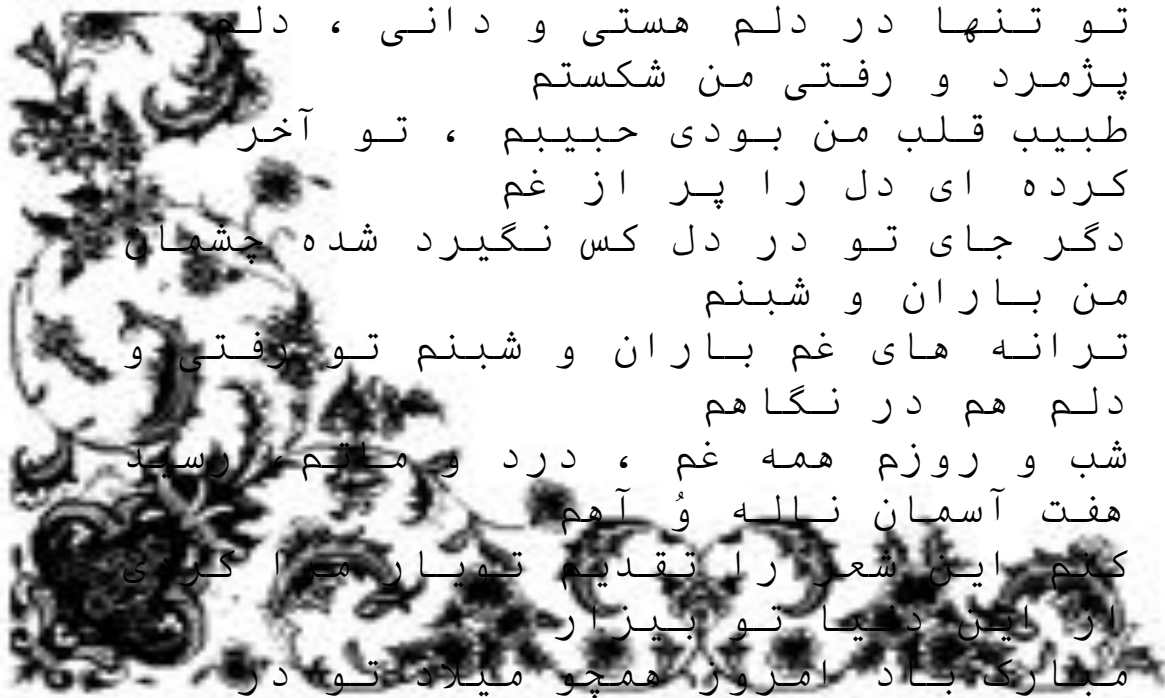
که نمیسازه تو دنیا زندگی  
 عاشقونه



.....  
 .....  
 .....

### باران و شب‌نم

تو میگفتی من از تو دور نمی‌شوم نباشی  
 عمر و دنیایم خرابه  
 اگر یک لحظه ، می‌میرم نباشی که بی تو  
 زندگی من عذابه .  
 خیال کردم تو با من با وفایی ، خیال  
 کردم که از مردم جدایی  
 ولی در کوچه ها با یار دیگر تو هم  
 رفتی تو هم یک بی وفایی  
 نگو این کار تو تقصیر من بود نگو این  
 رفتنت تقدیر من بود  
 به نیرنگ آمدی با ننگ رفتی ، جدایی و  
 ریا تقدیر من بود؟  
 ولی من عاشقت بودم نهستم چو آیینه  
 عیان باشد ، پرستم  
 تو تنها در دلم هستی و دانی ، دلم  
 پژمرد و رفتی من شکستم  
 طبیب قلب من بودی حبیبم ، تو آخر  
 کرده ای دل را پر از غم  
 دگر جای تو در دل کس نگیرد شده چشمان  
 من باران و شب‌نم  
 ترانه های غم باران و شب‌نم تو رفتی و  
 دلم هم در نگاهم  
 شب و روزم همه غم ، درد و ماتم ، رسید  
 هفت آسمان ناله و آهم  
 کلم این شعر را تقدیم تو یار ما گری  
 از این دنیا تو بیزار  
 مبارک باد امروز همچو میلاد تو در  
 کاشانه ای دل مانده بر باد



.....  
.....  
.....

بماند جور تو در قلب و در یاد که از  
دست مثالان تو فریاد



.....  
 .....  
 .....

## نیرنگ

تو گفتی: بی تو میمیرم که بی تو  
 زندگی مرگه  
 نباشی لحظه ای با من دلم خشکیده  
 بی برگه  
 صدای تو نواز من، نگاه تو نیاز من  
 تو را هر لحظه می‌خواهم تو معبود  
 و نماز من.  
 چه شد این عشق و حرفایت دروغین  
 ادعاهایت؟  
 تظاهر کردی و رفتی نمونده رد  
 پاهایت  
 تو هم بی‌معرفت بودی توهم بی‌عشق و  
 بی‌رحمی  
 دم از عشق و وفاداری، زدی به قلب  
 من زخمی  
 چرا گفتی: بدون تو من از این زندگی  
 سیرم؟  
 تو بی من شاد و خندانی، چرا گفتی  
 که میمیرم؟  
 برای رفتن از پیشم، چراها سخت  
 بیتابی؟  
 تو آسوده جدا از من، منم شبهای  
 بی خوابی  
 تو نیرنگ و ریا بودی من از دل بی  
 تو می‌خوندم  
 اگر تو عاشقم بودی مگر با تو نم  
 می‌خوندم؟

.....  
 .....  
 .....

## فریب

باورم نمی‌شه اینجا توی لحظه‌های  
 غمگین  
 تو منو گذاشتی تنها زیر غصه‌های  
 سنگین  
 توی این دنیای فانی بین این همه  
 غریبه  
 تو نفهمیدی و رفتی زندگی پر از  
 فریبه  
 تو همونی که می‌گفتی از تو من جدا  
 نمی‌شم  
 بی‌وفا حالا که رفتی و دیگه نیستی  
 تو پیشم  
 تو منو به صد بهونه رفتی و گذاشتی  
 تنها  
 توی یک شهر غریبه بین غصه‌ها و غم‌ها  
 من تو رو صدا می‌کردم بیا پیش من  
 دوباره  
 وقتی که گفتم نمی‌شه قلب من شد  
 پاره‌پاره  
 ای که بی‌معرفتی و ذره‌ای وفا نداری  
 من و با رفتنت ای یار! توی تنهایی  
 می‌داری  
 تو به این صداقت من تو به این مرد  
 زمونه  
 ظلم و بی‌وفایی کردی گریه‌هاش چه  
 بی‌امونه  
 تو حال کن که گناه دیگه پاسخی  
 نداره

.....  
.....  
.....

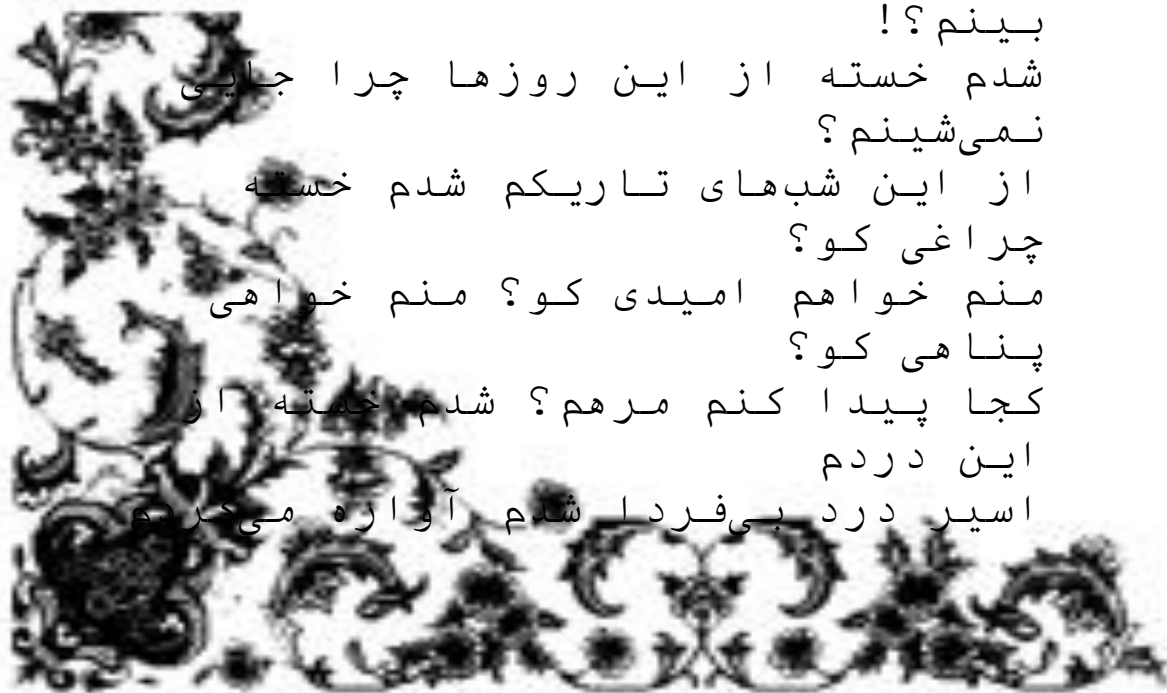
اما این چرخ طبیعت بی‌جوابش  
نمیذاره .



.....  
 .....  
 .....

## روزهای بی فردا

در این روزهای بی فردا که من با  
 قلب ، هم آغوشم  
 نگفتی غیر تنهایی به من، جز غم  
 نمی پوشم  
 تو گفتی از جدایی و غم و از شهر  
 دیگر را  
 فقط دیدی به لب خنده ندیدی غم در  
 این سر را  
 از این روزهای بی فردا منم بیزار  
 بیزارم  
 ولی می مانم این روزها دلی بی کینه  
 میذارم  
 برای این غم و دردم چرا همدم نمی  
 بینم؟!  
 شدم خسته از این روزها چرا جایی  
 نمی شینم؟  
 از این شبهای تاریکم شدم خسته  
 چراغی کو؟  
 منم خواهم امیدی کو؟ منم خواهی  
 پناهی کو؟  
 کجا پیدا کنم مرهم؟ شدم خسته از  
 این دردم  
 اسیر درد بی فردا شدم آواره می دردم



.....  
 .....  
 .....

### دفتر خاطرات

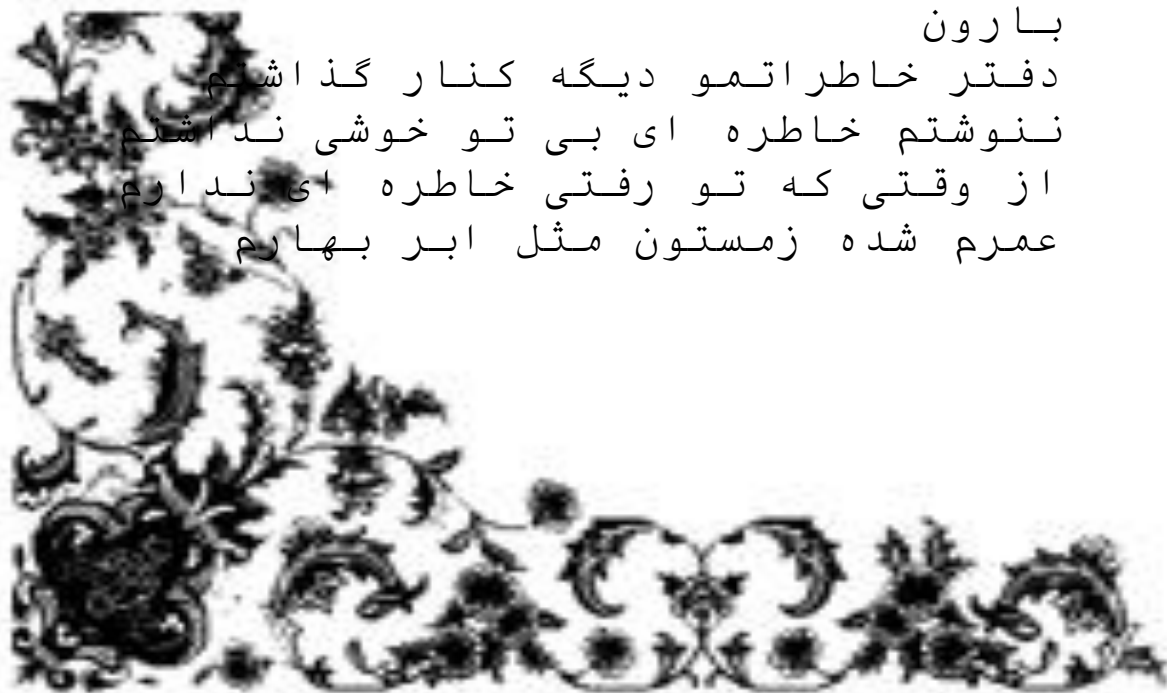
دفتر خاطراتمو تو خط زدی و رفتی  
 می دونستی نمیمونی اما بهم نگفتی  
 تو که منو ای بی وفا یه ذره دوست  
 نداشتی

اسم قشنگ عاشقی روی خودت گذاشتی  
 آخه مگه بی معرفت! میتونه یه عاشق  
 بشه؟!

به این عشق مقدسم مگه میشه لایق بشه  
 !؟

گفتی جدا نمی شیم ولی رفتی چه آسون  
 من از تنهایی خوندم زیر این همه  
 بارون

دفتر خاطراتمو دیگه کنار گذاشتم  
 ننویشتم خاطره ای بی تو خوشی نداشتم  
 از وقتی که تو رفتی خاطره ای ندارم  
 عمرم شده زمستون مثل ابر بهارم





.....  
 .....  
 .....

### مرد افسانه ای

می‌مونم توی غروب روی قدم‌های خودم  
 نه سپیده‌ای نه یاری و نگاهی ندیدم  
 کوچه‌ها پراز دلای رنگارنگ تاریک و تنگ  
 بی‌وفایی و دروغ من به کجاها رسیدم  
 همه دنبال یه مرد کاغذی تو کوچه‌ها  
 توی باغ اطلسی قصر بزرگ و خونه‌ها  
 توی بی‌عشقی و بی‌معرفتی شهر غم  
 سری از عشق و وفا پیدا نشد رو شونه‌ها  
 دل این مرد غریب و بی‌کس تو شهر غم  
 از کتابای دروغ و قصه‌ها خسته شده  
 قصه عشق و صفا، مهر و وفای آدم‌ها  
 توی دنیای ضعیف کاغذی بسته شده  
 شده ام اسیر و زندونی دیو غصه‌ها  
 یار بی‌وفای ما رفته به صد بهونه‌ها  
 توی دنیای قشنگ مرد افسانه‌ای ایم  
 بی‌وفایی و جفا رسم تو هر نمونه‌ها  
 منم اون مرد غریب و بی‌کس تو کوچه‌ها  
 که اسیر دست بی‌عشقی و بی‌وفاییم  
 هیچ‌کسی پیدا نشد تا که بدونه من کی‌ام  
 من همون تنها تو غم‌ها مرد افسانه‌ای‌ام  
 توی قصه‌های دنیا مرد افسانه‌ای‌ام  
 خسته رنج آدما مرد افسانه‌ای‌ام  
 من همون تنها تو غم‌ها مرد افسانه‌ای‌ام  
 زخمی ظلم و خیانت مرد افسانه‌ای‌ام

